اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل یک - بینش و دیدگاه من
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

- در صحنهٔ سیاسی، یک تصویر کامل و بی‌آلایش، یعنی حقیقت، تنها زمانی پدیدار می‌شود که با دگراندیشی و دگر اندیشان، سر سازگاری داشته باشیم.

- تا کی می‌توان دیگران را مسئول بدبختی خود قلمداد کرد؟ آیا ما مسئول نیستیم؟ کی این مسئولیت را بدوش خواهیم گرفت؟ براستی که چنین رویدادی اتفاق نخواهد افتاد مگر آنکه مردم فرصتی برای قبول مسئولیت پیدا کنند.

در حالیکه نام من، برای تمامی ایرانیان نامی آشناست، افسوس می‌خورم که ایرانیان، بویژه هم‌میهنان درون‌مرز، با اندیشه‌هایم آشنائی چندانی ندارند. اینکه افکار من و اساس باورهایم به نیکی و توسط تعداد هر چه بیشتری از ایرانیان دریافته شوند، در نظر من، بی‌اندازه اهمیت دارد. بهمین دلیل، قصد دارم با ارائهٔ چند نکتهٔ بنیادی که زمینهٔ افکارم را در مورد آیندهٔ ایران تشکیل می‌دهند، به این مهم بپردازم.

بسیار طبیعی‌است که در سیستمی آزاد، دمکراتیک و بدور از خفقان، اگر مردم با اندیشه‌های یک نهضت و یا یک رهبر همگام باشند و آنها را با آغوش باز بپذیرند، آن رهبر و آن نهضت، بی گمان فرصت

خواهد یافت که به آمال و اندیشه‌های خود، جامهٔ عمل بپوشاند. با این فرض، توانائی من در ارائه کردن یک رهبری نمادین و سمبولیک، بستگی به پذیرش دیدگاه‌ها و اندیشه‌هایم از جانب هم‌میهنانم دارد.

تجربهٔ بیش از دو دهه، فرصت‌های بیشماری را در اختیار من گذارده‌است که در مورد معضلات کنونی کشورمان، افکار و راهکارهایم را پرورش و پالایش دهم. دیدگاههای من، نتیجهٔ تماس و داد و ستد فکری با تعداد بیشماری از دوستان و مخالفان من است؛ در این راستا، من خود را تنها به گفتگو با طرفدارانم محدود نکرده‌ام. حقیقت‌جوئی، برای من، یکی از نخستین درس‌های زندگی بوده است. در صحنهٔ سیاسی، یک تصویر کامل و بی‌آلایش، یعنی حقیقت، تنها زمانی پدیدار می‌شود که با دگراندیشی و دگر اندیشان، سر سازگاری داشته باشیم. در واقع، توان و نیروی یک رهبر نواندیش، از تماس و آشنائی با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون بوجود می‌آید. تصمیم‌گیری نمی‌تواند و نباید بر اساس داد و ستد فکری با مشاورانی که یک شکل و یکسان می‌اندیشند، صورت بگیرد.

من از دوران کودکی، از چاپلوسی و تملق و آدم‌هائی که کورکورانه در مقابل هر اشاره‌ای، عبارت «بله‌قربان» بر زبانشان می‌رفت، بیزار بوده‌ام. امروز، نزدیکترین یاران و رایزنان من‌می‌دانند که من از آنها جز حقیقت و راستگوئی، اندیشهٔ دیگری را نمی‌پذیرم. البته، فرهنگ سنتی ما، مملو از تواضعات و تعارفات پیچیده و روابط بغرنج است. ناگفته نماند که رایزنی آغشته بدروغ و گزارش‌های دستچین شده‌ای‌که از جانب برخی بدست پدرم می‌رسید، در نهایت خیانتی بود به او و مهم‌تر از او، به ملت. با چنین خاطره‌ایست که من همواره، افکار و اندیشه‌های افراد گوناگون را جویا می‌شوم - افرادی با ایدئولوژی‌های متفاوت.

در صحنهٔ بین‌المللی، من با رهبران برجسته، اعم از پادشاهان و رؤسای جمهوری و نخست‌وزیران و رهبران احزاب و شخصیت‌های سیاسی و دانشگاهی و بازرگانی گفتگو داشته و در کنار آشنائی با یکایک آنان، از اندیشه‌هایشان بهره‌مند شده‌ام. من، تجربه‌ها و روشهای آنان را مطالعه کرده و با آنها به تبادل نظر نشسته‌ام. این آزمون، نگاه ویژه‌ای را برایم به ارمغان آورده‌است - نگاهی که تحقق‌پذیری و کاربرد سیستم‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را برایم آشکار کرد. من به این نتیجه رسیده‌ام که با وجود تفاوت‌های فرهنگی و موقعیت استثنائی ما، معضلات و مشکلاتمان، درمان‌پذیر بوده و همیشگی نیستند. در واقع، حکومتها در سرتاسر جهان، با دشواری های مشابهی رو در رو هستند و با برخورداری و بهره‌جوئی از مدلها و روشهای متنوع به درمان دردهای ملی‌شان می‌پردازند. تمام این رده‌ها و مراتب در شرایطی آزاد و با توسل به مباحثه و داد و ستد فکری انجام می‌شوند - داد و ستدی که میان ارگانهای‌دولتی و غیردولتی و نهادهای دانشگاهی داخلی و بین‌المللی صورت می‌گیرد. اگر که انتظار پیروزی نمونهٔ «راهکارهای ایرانی» را داریم، بدیهی‌ست که کشور ما هم سخت نیازمند چنین فضای باز و آزادیست.

تجربه‌های این سالها، برای من فرصت مناسبی بوجود آورده تا اندیشه‌های سیاسی و فلسفی خود را در بوتهٔ آزمایش گذراده، به ساماندهی و تنظیم افکارم بپردازم. من خوش‌بینم چرا که باور دارم از تنگنای

کنونی، بی‌گمان رهائی خواهیم یافت. بدبینی و نومیدی که روحیه بسیاری از هم‌میهنان ما را تحت تاثیر قرار داده، از عواقب مستقیم یک محیط بسته و سرکوبگرست. هم‌وطنان ما در چنین شرایطی، فرصت و موقعیتی برای شرکت در گفتگوها و مناظره‌های عمومی را نداشته‌اند تاماهیت معضلات را بررسی و ارزیابی کنند یا اینکه مشروعیت و کلیت نظام ملایان را چالش کنند.

در این راستا، مایلم که مرام و تفکرم را ارائه کنم - تفکری که به پایه های اساسی دیدگاهم در مورد ایران، شکل داده‌اند:

اول، من به «خودفرمانی» بعنوان ستون و محور اصلی و کلید تمامی آرمانهای ملی، باوری استوار دارم. فقدان و نبود مردم‌سالاری در گذشته، یکی از بزرگترین سرچشمه‌های ضعف و آسیب‌پذیری ما بوده است. آنچه ایران ما نیازمند آنست، در واقع بیش از فرایند دموکراسی، یک تجربهٔ عملی و پراتیک در بکارگیری مردم‌سالاریست. امروز، تاوانی که می‌پردازیم، فقدان همان تجربهٔ عملی است.

با این گفته، رهائی و آزادی ایران، مهم‌ترین هدف و اولویت من است. بدون آن، هیچ پایگاه و بنیادی نخواهیم داشت. اینکه من فرزند آخرین پادشاه ایران هستم، نکته‌ایست که بر هیچکس پوشیده نیست اما مسئله اصلی نیست. هدف من اینست که یک دموکراسی عرفی را در ایران بنیان کنم. برای این منظور، نخست باید هم‌میهنان ما از بند اسارت آزاد شوند و من به نیکی آگاهم که هر نوع بحث و جدل در مورد پادشاهی در ایران، یا من باب مثال جمهوری، منجر به تفرقه‌اندازی خواهد شد و در بخشی چنین حساس از تاریخمان، مسئلهٔ مهم و حیاتی «اتحاد» را متزلزل خواهد کرد. شایستگی نهادی که من نماد آن هستم، تنها بعد از زمانی سنجیده می‌شود که ما برخوردار از یک نظم سیاسی بر پایهٔ خودفرمانی و یک مردم‌سالاری بی‌آلایش باشیم. در این برهه از زمان، ایرانیان نباید بگذارند که هیچ بحث و جستاری، روند دموکراسی را از صدر اولویت‌های ملی برکنار کند.

اما چرا در گذشته، استقرار یک رهبری دموکراتیک، برایمان دشوار بوده است؟ دلائل متعددی وجود دارد، ولی به نظر من باید نخست به روحیات ملی خود بپردازیم - روحیاتی که گرایش به پرستش مردی شمشیر بدست و سوار بر اسب دارد و یا تقدیس یک ناجی که تمامی امید ها را می‌توان در او خلاصه کرد. بعنوان شاگردی که از تاریخ کشورش درسهای فراوانی آموخته، من با قاطعیت می‌گویم که ایرانیان دیگر نیازی ندارند که در انتظار یک «ناجی» بنشینند - چرا که تنها سوارکار آن اسب، ما مردم و شمشیرمان، همان عزم و ارادهٔ ملیست.

ایران، در دو دههٔ گذشته، دوران تاریک و غم‌انگیزی را سپری کرده است - دورانی که بر یکایک ما، در هر کجای دنیا که بوده‌ایم اثری نامطلوب بر جای گذارده‌است. ولی من اطمینان دارم که هر یک از ما درسی از این تجربهٔ تلخ آموخته‌ایم. ما نمی‌توانیم و نباید در انتظار رهبری باشیم که تمامی راه‌حل‌ها را بر روی ظرفی زرین گذارده و به ما ارائه دهد - رهبری که با یک چشم بهم‌زدن، زندگی شیرین و بی‌دغدغه ای را برایمان به ارمغان بیاورد. باید از پایه آغاز کنیم. تلاش برای بازسازی ایران، برای آنکه

دوباره تبدیل به کشوری نمونه و سربلند شود، وظیفهٔ ملی تک تک ماست. باید بالاترین توان خود را به تحقق چنین آرمانی معطوف کنیم. مسئولیت تمامی تصمیمات و نتایج آنها باید بر دوش مردم ایران باشد. با این گفته، من تاکید می‌کنم که «مردم‌سالار شدن»، پیش‌شرط و لازمهٔ پیروزی ماست. شکل و فرم ویژهٔ مردم‌سالاری می‌تواند در زمانی دیرتر از طریق یک همه‌پرسی ملی، معین و مشخص شود.

در درجهٔ دوم، باید نه به گذشته، که به آینده بنگریم. رویدادهای بسیاری در طول نیم‌قرن گذشته، ما را مملو از احساسات گوناگون کرده‌اند. آنچه در مورد گذشته در باور ما جای گرفته‌است، چه خوب و چه بد، باید به خاطر داشته باشیم که حتی بهترین‌های دیروز هم نمی‌توانند پاسخگوی نیازهای امروز باشند. هر دوره‌ای شرایط و نیازمندی‌های ویژه‌ای دارد که در حین بازسازی آینده، ما باید درک کاملی از آن‌ها داشته باشیم. وقت انتقام‌جوئی نیست و نباید هم میلی برای آن وجود داشته باشد. در مورد مسائل گوناگون، هر یک از ما گله و شکایتی داریم ولی پی‌گیری این موارد می‌تواند ما را به گرداب انتقام‌جوئی و دور باطل کینه‌توزی بکشاند. ایران ما باید با برنامه و طرحی نو به پیش بتازد.

سوم، باید سنت «مدارا» را در فرهنگ خود احیا و تقویت کنیم. کشور ما مجموعه‌ایست غنی از ادیان و اقوام و گروه‌های سیاسی. در این قالب، هیچ گروهی نباید چیره‌دستی کند. در کشورمان، یکایک شهروندان ایرانی باید حس و باورکنند که در خانهٔ خود زندگی می‌کنند. بدیهیست که دیدگاهها و آرمانهای آحاد جامعه، یکسان و یکنواخت نیستند - بی‌گمان باید جائی برای ابراز و ارائه آنها موجود باشد. وقت آن فرا رسیده‌است که بنیاد مدارای فرهنگی، مذهبی و قومی خود را دوباره استوار کنیم. این تنها به این محدود نمی‌شود که به دگراندیشان اجازهٔ حضور و رخصت ابراز عقیده داده شود، بلکه نکته در شناخت اینست که تنوع و چندگونه‌گی، گهوارهٔ مردم‌سالاری و ضامن یک جامعهٔ مدنی پویاست.

چهارم، وسایل پیوند و ارتباط - اینها ابزاری محوری هستند که تقریبا تمامی جوانب عصر معاصر را تحت تاثیر خود قرار داده اند - ما برای پیروزی به این ابزار حیاتی نیازمندیم. با این گفته، من باور دارم که می‌توان با سرخوردگان و مخالفان درون رژیم، گفتگو و ارتباط دوسویه ایجاد کرد. این پیوند و ارتباط نه تنها می‌توانند ابزار سرعت‌بخشیدن به روند دگرگونی باشند بلکه مهم‌تر از آن، اقتدارگرایان را از گوشه‌گیری و از میان بردن دریچه کوچک تنفس برحذر می‌کند - دریچه‌ای که از طریق آن، دانشجویان دلیر ما، خواست‌های خود را برای دستیابی به آزادی کامل و بی‌قید و شرط، عنوان کرده‌اند. بدیهیست که در این راستا، پیوند و ارتباط با سرخوردگان نظام، به معنای چشم‌پوشی از کوتاهی‌های رژیم ملایان یا مشروعیت بخشیدن به آن نیست.

پنجم، ما به یک روند التیام نیازمندیم. یک نسل طول کشید تا مردم بتوانند دوران پیش از انقلاب را با برداشتی عینی و بدور از تعصب بررسی کنند. در این راستا، برای درک کامل موقعیت نسلی که در یوغ رژیم ملایان به سن بلوغ رسیده، به زمان نسبتا طولانی‌تری نیاز است. از هم اکنون شاهد تغییر عقیدهٔ عدهٔ بی‌شماری هستیم که خود، در برپائی نظام دین‌سالار نقشی فعال داشته‌اند. بیش از پدران و مادرانشان، فرزندان انقلاب که خود را قربانیان بی‌گناه آن رویداد می‌دانند، مجازند که بدنبال‌مطالبهٔ

حق تعیین سرنوشت خود باشند و تسلیم تصمیمی که نسل گذشته برایشان گرفته‌است، نشوند. خوشبختانه با کنار گذاردن احساسات، مردم برداشت عینی بیشتری نسبت به این روند پیدا می‌کنند. امروز، در گوشه و کنار کشورمان، مردم بوضوح و آشکارا، رژیم ملایان را چالش کرده در پی یافتن راه‌حل هائی هستند تا ایران عزیز را به سر منزل مقصود هدایت کنند. اگر هدف نخستین انقلاب، آزادی بیشتر بود، بی‌گمان، عکس آن ثابت شده است. هدف البته، همان است، ولی بی گناهی و سادگی، امروز به هوشیاری سیاسی تبدیل شده‌است. هیجان و آشفتگی ملی در بیست و چند سال پیش، بیشتر سرچشمه در احساسات داشت تا در خردگرائی و منطق. آشتی ملی، امروز، یک امر ضروریست.

ششم، اصل تکامل مسالمت‌آمیز، عملکرد بدور از خشونت و ترویج مصالحه در سطح سیاسی در قلب تفکر من قرار دارند. اگر صادقانه به کارکرد ایران در یک چهارچوب مردم‌سالار، امید بسته‌ایم، شهروندان ایران باید پیش‌داوری‌ها، ترسهای بی‌جا، سو ِ ظن‌ها و طعنه‌ها را کنار گذارده و توان خود را در تداوم یک اتحاد در عین تنوع، به نمایش بگذارند.

برخی از ایرانیان، زمانیکه از مبارزهٔ بدور از خشونت بعنوان یک اصل اساسی صحبت می‌کنم، مرا بی‌اندازه ساده و آرمان‌گرا تصور می‌کنند، ولی من مبارزهٔ بدور از خشونت را بعنوان یک شیوهٔ آزمون‌شدهٔ سیاسی برای ایجاد تحول، پذیرفته‌ام. کافیست که از دو تن، مهندس گاندی و دکتر مارتین لوتر کینگ نام ببرم - این دو با بهره‌جوئی از متدهای مبارزهٔ بدور از خشونت، موفقیت‌های غیرقابل انتظاری کسب کردند. البته به خوبی آگاهم که مبازرهٔ بدور از خشونت، چندان کاربردی ندارد مگر آنکه رژیم مورد نظر، به مرحلهٔ بحران رسیده و هیچ اعتمادی به سیاست‌های خود نداشته باشد - به اعتقاد من، این همان حالتیست که سراپای بسیاری از ملایان حاکم را فرا گرفته است. برخی علائم حاکی از این نکته هستند که شماری از افراد واقعیت‌گرا در درون همین رژیم، احتمالا بدنبال کوره‌راهی برای خروج از این تنگنا هستند.

اما چگونه باید با این روند برخورد کرد؟ خبر دلگرم‌کننده آنست که اوضاع در تهران - البته بطور کلی، به سمت و سوی درستی سرازیر شده است. هر روز که می‌گذرد، رژیم اعتماد بنفس خود را بیشتر از دست می‌دهد. حتی بلندپایگان رژیم هم از ابعاد گستردهٔ خشم و نارضایتی مردم آگاهند و قصد ندارند که شاهد تکرار وقایع بهمن ۵۷ باشند. عدهٔ بسیاری از سرکردگان رژیم پی‌برده‌اند که گزینهٔ تهدید و اجبار، راه به جائی نبرده و سودی ندارد.

در حین اعتقاد و حمایت از مبارزهٔ بدور از خشونت، نمی‌توان ساده و خام رفتار کرد. من حتی برای یک لحظه‌هم که شده مردم را به اطاعت و تسلیم و کرداری بی‌حال و کنش‌پذیر در رویاروئی با وحشیگری و سرکوب دعوت نمی‌کنم. بی‌گمان وقتی که رژیم فروپاشی قریب‌الوقوع خود را حس کرده و برای استقرار خود دست به قتل‌عام و کشتارهمگانی بزند، مردم جز دفاع از خود، چارهٔ دیگری نخواهند داشت. جامعه و فشار افکار بین‌المللی هرگز چنین کشتاری را برنمی‌تابد. من امیدوارم که با چنین شرایطی مواجه نشویم و رژیم واکنش خود را با درک آنچه اجتناب‌ناپذیر

است، همگام کند، زیرا هدف نه یک انقلاب خونین که یک روند تکاملی بدور از خشونت است - روندی که دستاوردش، تحولی‌ست پایدار بدون ریشه‌کن کردن تمامی نهادهای اجتماعی.

اگر از دید تاکتیکی به این مسئله بنگریم، باید راه و دریچهٔ خروجی برای ملایان حاکم در نظر گرفته شود. یک مرحلهٔ تغییر و گذار بدور از خشونت، می‌تواند ملایان را از تالارهای حکومتی به مساجد بازگرداند - نه بصورتی تحقیرآمیز بلکه با شناخت آنان از مصلحتشان و اسلام.

چون عامل مذهب، در طول چند دههٔ اخیر، یکی از مسائل پراهمیت جامعهٔ ما بوده‌است، مایلم که با دقت بیشتری به این موضوع و نقش ملایان در جامعه بپردازم. بسیاری در غرب، با نا آگاهی در بارهٔ تاریخ ایران، این پندار را در ذهن خود پرورانده‌اند که اسلام همواره بخش لاینفکی از روند حکومتی ما بوده‌است و اندیشه و تفکر مذهبی ما، مانعی صعب‌العبور در راه پذیرش اندیشهٔ جدائی دین و دولت بوده‌است. این تصور، بی‌اندازه از حقیقت بدور است. در واقع ایران، در طول چندین سده، در مدارج متفاوت و مستقل از دین و دیانت، شیوه‌های مختلفی از دولتمندی را آزموده است.

با این وجود، تعهدی ژرف، شخصی و عمیق به مسائل معنوی، در فرهنگ و میراث ایرانی جای گرفته و استوار شده است. بعنوان یکی از گهواره‌های تمدن بشری، ایران، سرزمین بردباری و مدارا و ماوائی برای تیره‌های متعدد با مذاهب و باورهای متفاوت بوده است. ریشهٔ احترام به باورهای شخصی، در سرزمین‌ما پای گرفت و شکفت. این نیاکان ما ایرانیان بودند که بشر را با اندیشهٔ یکتاپرستی و فرایافت آفریدگار یکتا آشنا کردند. در طول این قرون و اعصار، آنان که به کسوت روحانی درآمدند، صرف‌نظر از دین و آیین‌شان، مورد احترام جامعهٔ ایرانی بوده‌اند.

از دوران پیدایش اسلام، ملایان سعی بر آن داشته‌اند که نقش مربیان اخلاقی جامعه را ایفا کنند. معنویت، بخش لاینفکی از فرهنگ ما بوده‌است و مردانی که در کسوت روحانی در آمدند، مورد بزرگداشت لایه‌های گوناگون اجتماعی بوده‌اند.

اما ظهور حکومت دینی در بهمن ۵۷، این معیارها را تغییر داده و نقش کاملا متفاوتی را برای مذهب و مذهبیون مطرح کرد. برای نخستین بار، گروه قابل ملاحظه‌ای از ملایان انقلابی، پای از مسجد بیرون گذارده و علنا وارد صحنهٔ سیاسی شدند. به جای آنکه رایزنان اخلاقی جامعه باشند به کسوت دولت‌مردان و تصمیم‌گیرندگان در آمدند و ظاهرا کوشیدند که چرخهای ادارهٔ یک مملکت را به چرخش در آورند. به این هم بسنده نکرده، سعی کردند که تاریخ و فرهنگ و سنن ما ایرانیان را هم بازنویسی کنند.

دیری نپائید تا ملایانی که زمانی مورد احترام و بزرگداشت مردم بودند، در جایگاهی قرار گرفتند که می‌بایست روزانه، پاسخگوی پیچیده‌ترین پرسش‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی باشند.

زمانیکه پاسخ‌های آنان، نتوانست جوابگوی خواست‌ها و نیازمندی‌ها باشد، از احترامشان نیز به همان اندازه کاسته شد.

امروز سانسور عقاید از جانب این مذهبیون و فتاوی مستبدانهٔ آنان، جایگزین هدایت اخلاقی از سوی آنان شده‌است. روزانه، ملایان حاکم در تهران، فرمان می‌دهند که کدام روزنامه و نشریه اجازهٔ چاپ دارد و کدامیک باید توقیف شود، کدام پوشاک مجاز است و کدام نیست و کدام موسیقی آزاد است و کدام حرام. حقیقت تاسف‌انگیز این است که سیاست‌های ملایان حاکم منجر به تولید و گسترش کینه و خشم در جامعه شده و نتیجتا لطمهٔ بسیار بزرگی بر پیکر میراث مذهبی ما وارد کرده‌است.

ثمرهٔ غیرقابل انکار انقلاب اسلامی، فهم این واقعیت بوده‌است که دین‌سالاری بدترین شکل حکومت‌است. ایرانیان و در میان آنان، تعداد روزافزونی از ملایان دانش‌اندوخته و شجاع، آشکارا در مورد مزایای سکولاریسم - یا بعبارتی جدائی کامل دین از دولت - بحث و گفتگو می‌کنند.

شماری چند از ملایان و متفکران مذهبی، تضادی بین مدرنیته و اسلام نمی‌بینند. از این مهم‌تر، به نظر متخصصان مترقی الهیات، مردم‌سالاری و دموکراسی، «دین» را مستقیما تهدید نمی‌کند. در واقع در سالهای گذشته، بحث و گفتگو حول محور «دین» در ایران، از پیشرفته‌ترین و اندیشه‌برانگیز ترین مباحث دنیای اسلام بوده است. این تفکر پیشرفته، سرچشمه از کوتاهی‌های واضح و آشکار در یک حکومت دینی دارد.

البته مردود شناختن حکومت‌دینی، یا به عبارت دیگر، جمهوری اسلامی، به هیچوجه مترادف با تباه شمردن اسلام نیست. مطلب دیگری که به همان اندازه اهمیت دارد، اینست که جدائی دین و دولت، نه تنها از دخالت ملایان در مسائل حکومتی جلوگیری می‌کند، بلکه دخالت حکومت در مسائل دینی را نیز، به همان اندازه و شدت، منع می‌کند.

ایران، مانند بسیاری دیگر از کشورهای مسلمان، در مورد قوانین مربوط به خانه و خانواده، به مسئلهٔ غامضی برخورد کرده‌است - برای مثال مسائلی در مورد طلاق و حقوق زنان در وراثت، که در حال حاضر صرفا بر مبنای شریعت اسلامی پایه‌ریزی شده‌اند. ولی چنانچه یک حکومت مردمی زمام امور را بر عهده بگیرد، باید این قوانین بر اساس خواست‌ها و آرای عمومی بنیان‌ریزی شوند. در آن صورت، شریعت‌اسلامی ممکن است در لفظ آن قوانین عرفی، تاثیری داشته باشد - به شرطی که خواست مردم چنان باشد. جزئییات و اسباب اجرای چنین اصولی را باید در قانون اساسی آینده جستجو کرد - قانونی که طرح و تصویب آن باید از جانب مردم صورت بگیرد.

بنابراین، من امید دارم که شاهد پایان دین‌سالاری باشم چرا که جدائی دین از دولت، نه تنها لازمهٔ مردم‌سالاری‌ست که به صلاح اسلام نیز هست. همانطور که اشاره شد، این جدائی، فرصتی‌ست

استثنائی برای سردمداران رژیم تا صحنهٔ سیاسی را به صورتی مسالمت‌آمیز ترک کنند.

هفتم، در مورد عادی شدن روابط بین‌المللی من صراحتا معتقد به اعاده و برقراری دوبارهٔ این داد و ستدهای سیاسی هستم، البته تنها در صورتی که پیش‌شرطهائی از قبیل رعایت کامل حقوق بشر، آزادی مطبوعات و رهائی بی‌قید و شرط زندانیان سیاسی، از جانب رژیم کنونی رعایت و اجرا شود. روابط بین‌المللی در چنین چهارچوبی، باری غیر ضروری را از دوش مردم ایران بر خواهد داشت. ناگفته نماند که تاریخ گواه خوبی بر این نکته است که نظام‌های اقتدارگرا و توتالیتر با وجود فضای باز سیاسی و گفتگوی دوجانبه، به مراتب سریع‌تر سرنگون می‌شوند - چرا که فرمانروایان دیگر نمی‌توانند بی‌دغدغه و بدون‌چالش، در پشت دیوارهای انزوا پنهان شوند. دموکراسی، رهبران را در مقابل مردم مسئول و پاسخگوی خواست‌های آنان می‌کند. این دقیقا همان نکته‌ایست که بسیاری از اقتدارگرایان از آن وحشت داشته و از عادی شدن روابط سیاسی با غرب سرسختانه جلوگیری می‌کنند.

عادی‌شدن روابط و دیالوگ، مسئله‌ای مختص دولت‌ها نیستند بلکه جامعهٔ بازرگانی بین‌المللی نیز در چنین مواردی خود را ذینفع می‌پندارد. در چهارچوب چنین سیاستی، شرکت‌های بین‌المللی، بی گمان پیشگام تماس و داد و ستدی دوباره با ایران خواهند بود. ولی این تلاشها باید به شرط در نظر داشتن منافع درازمدت مردم ایران اجرا و احیا شوند: پیگیری منافع تجارتی هرگز نباید به قیمت پایمال شدن منافع انسانی صورت بگیرد.

هشتم، من قویا و با صراحت هر چه بیشتر، مسئولیت شهروندی را به یکایک هم‌میهنانم یادآوری می‌کنم. گرفتاری‌های امروز، تنها با همکاری و مشارکت فعال ما از میان برداشته می‌شوند. در این مورد و در مقایسه با گذشته، ایرانیان باید مسئولیت بیشتری را بردوش بگیرند. باورهای سنتی، همواره ما را به سمت و سویی گرایش داده‌است که با اتکا بیش از حد بر رهبران قدرتمند، انتظار داشته‌ایم که تمامی تصمیم‌ها و ابتکارها از آنان سرچشمه بگیرد. با همان معیار ها، ما بعنوان یک ملت، نفوذ بیگانگان و توطئه را منشا معضلات و مشکلات خود دانسته‌ایم. به عبارت دیگر، «قربانی شدن» توسط نیروهای داخلی و خارجی، تبدیل به یک توجیه فراگیر برای «ما چگونه ما شدیم» و در واقع، تبدیل به یک ناله و سوگواری فرهنگی شده است.

تا کی می‌توان دیگران را مسئول بدبختی خود قلمداد کرد؟ آیا ما مسئول نیستیم؟ کی این مسئولیت را بدوش خواهیم گرفت؟ براستی که چنین رویدادی اتفاق نخواهد افتاد مگر آنکه مردم فرصتی برای قبول مسئولیت پیدا کنند. اینکه مردم هرگز نتوانسته‌اند در ساختار سیستم بصورتی ملموس و سیاسی شرکت داشته باشند، در واقع یک نفرین و دشنام‌تاریخی‌ست. زمانیکه این فرصت از آنان گرفته شود، نومید شده و مسئولیت شهروندی در روحیهٔ آنان ریشه نمی‌گیرد. دقیقا به همین دلایل، ما اکثرا از مشارکت‌طلبی سیاسی نومید و بیزار شده‌ایم. این برخورد در دوران پدرم رایج بود و متاسفانه امروز هم ادامه دارد.

ایرانیان نمی‌توانند برای همیشه ادعا کنند که دلیل و سرچشمهٔ عقب‌ماندگی کشور، توطئه و دسیسهٔ دیگران بوده است. ما باید با قبول مسئولیت، حقوق خود را باز گرفته و صدائی در سیاستمداری، در پیشنهادها و در تصحیح اشتباه‌ها داشته‌باشیم - ما باید آمادهٔ قبول دست‌آوردها و نتایج تصمیمات خود باشیم. هیچ نظام و هیچ فردی نمی‌تواند برای مردم ارمغان‌آور سعادت و پیروزی باشد مگر آنکه تکیه بر مسئولیت شخصی یکایک آحاد جامعه داشته باشد.

من امروز بوضوح حس می‌کنم که دورانی جدید با اندیشه‌هائی مدرن و با تمرکز بر «خود شناسی»، جایگزین دوران «ما قربانی شده‌ایم» و دوران «توهم توطئه» می‌شود. مردم ما به بیداری رسیده‌اند. ایرانیان قیمت گزافی برای دریافتن ارزش‌ها و شایستگی‌های مردم‌سالاری پرداخت‌اند. جوانان ما، بطور روزمره، برای توانمندسازی خود، مرزها را یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند. دعوت و یادآوری من در مورد توجه به مسئولیت شهروندی، ریشه در باور استوار من به روشنگری و پشت کردن به پنداربافی‌ها و توهم‌سازی‌ها دارد - ما باید غرور ملی و خودفرمانی را جایگزین کهنه‌فکری کنیم.

واپسین اشارهٔ من به نکتهٔ جدال‌برانگیز «تاثیر فرهنگ غربی» بر زندگی ایرانی‌ست. در حقیقت، این عنوان در کشور ما، مرکز ثقل جستارها و مناظره‌های تعصب‌آلود دردهه های اخیر بوده است. جدال‌برانگیز است چرا که با وجود نکات مثبتی که در فرهنگ غربی نهفته است، این فرهنگ از کوتاهی‌ها و نکات‌منفی بری نیست. از بزرگترین سهم‌های دنیای غرب در تمدن بشری، ارائهٔ اصول دموکراسی،آزادی های فردی و حقوق‌بشر است که با اکثر فرهنگ ها و تمدن‌ها سازگاری دارد. اما ارزشهای متفاوتی که در فرهنگهای شرقی و غربی به چشم می‌خورد، به این بحث دامن می‌زند که کدام جوانب را باید تحسین کرد و برگزید و کدامین را باید تقبیح کرد بدور انداخت. ژاپن نمونه برتری است که چگونه جوامع شرقی می‌توانند بهترین‌های ارزش‌های غرب را در آغوش بگیرند و در عین حال، معیارهای فرهنگی خود را همچنان حفظ کنند.

با این وجه تشابه، با میراثی به وسعت هزاره ها، ایران هم می‌تواند بصورتی تمام عیار، با حفظ هویت فرهنگی و ارزشها و معیارهای معنوی خود، بهترین ایده‌ها و اندیشه‌های غربی را دست‌چین کرده به آنان جامهٔ عمل بپوشاند. طرفه آنکه از یاد می‌بریم که بهترین ایده‌های غربی مانند حقوق بشر، تعدد حزبی و جمع‌گرائی، تحمل عقاید و دربرگرفتن تیره‌ها و ادیان مختلف، ریشه‌هائی استوار در فرهنگ بومی ما دارند.

رژیم ملایان از زمان ظهور خود، و به منظور منکوب کردن اندیشهٔ ترقی‌خواهی و تجدد در صحنهٔ سیاسی، بحث و گفتگو را به بیراههٔ انتخاب بین «غرب‌زدگی» و «استقلال ملی و فرهنگی» کشاند.

در اینکه باید دخالت بیگانگان را در امور داخلی و ملی خود مردود بشماریم، بحثی نیست - در واقع

تمامی میهن‌پرستان ایرانی دست رد بر این دخالت‌ها می‌گذارند. اما مسئله اینجا مصالحه بر سر هویت فرهنگی ما نیست؛ بلکه یافتن متدها و راهکارهائی برای «دستیابی به مدرنیته» به مفهوم واقعی کلمه در ابعاد سیاسی و اقتصادی است. نیازی نداریم که برای موفق‌شدن، حتی ذره‌ای هم به سمت و سوی «غرب‌زدگی» برویم. به عبارت دیگر «مدرنیته»، بطور خودکار، با «غربی شدن» مترادف نیست. بی‌گمان، ما می‌توانیم در بازسازی آینده، تجربه‌ای کاملا ایرانی را بنیان‌گذاری کنیم - تجربه‌ای آینده‌نگر و نواندیش، با روندی که دشمنی و بیزاری سایر جهانیان را به همراه نداشته باشد.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۲ - ایران بر چهار راه تاریخ

از کتاب «نسیم دگرگونی»

بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

- بیش از دو دهه حکومت دینی و آشفتگی و نابسامانی اقتصادی، ایرانیان را برانگیخته است که به هیچ چیز کمتر از یک مردم‌سالاری تمام‌عیار عرفی راضی نشوند. براستی که هیچ نسلی در تاریخ ما به این درجه از بلوغ سیاسی نرسیده بود.

- این نسل، با نسل من تفاوت دارد. عذاب بزرگی را تحمل کرده است و با جنگ و سرکوب سیاسی و از دست‌دادن امکانات اقتصادی و حیثیت بین‌المللی خویش، قیمت گزافی را پرداخت کرده است.

رژیم ملایان در یک بحران عمیق گرفتار شده و درنهایت، به بن‌بست خواهد رسید. جا به جا کردن چند وزیر در یک کابینه یا دست زدن به اصلاحات ظاهری، دردی را درمان نمی‌کند. تغییر و تحول در ساختار رژیم، باید بنیادی و عمیق باشد؛ به عبارت دیگر، طرد یک سیستم مستبد و تک‌سالار و جایگزین کردن آن با نظامی فراگیر و مردمی و بدور از ترفند و ریا.

نیروهای سکولار و غیر دینی، در زمان شکل‌گیری و ترقی خود، با مشکلاتی روزافزون از قبیل مقاومت، خشونت و خونریزی مواجه می‌شوند. بدون هیچ اصول و تبعیضی، روزنامه‌نگاران و اهل قلم را به زندان می‌اندازند، روزنامه‌ها را یکی پس از دیگری توقیف، دگراندیشان را ارعاب، منتقدان را ساکت،

دانشجویان را مضروب و شکنجه و مخالفان را سر به نیست می‌کنند. شورش و اعتراض در سرتاسر کشور بصورتی روزانه درآمده است. آشوب و بی‌نظمی اقتصادی هر روز وخیم‌تر می‌شود؛ در حالیکه بسیاری هنوز بی‌کارند و آنانکه اشتغال دارند، باید برای امرار معاش، چندین شغل دیگر هم دست و پا کنند. در کساد بازار کار و در نبود کارهائی که درخور تحصیلاتشان باشد، در قیمت سرسام‌آور مسکن، جوانان ما، در کنار پدران و مادرانشان، از شعارهای پوچ انقلابی خسته شده و برای راه‌حلی واقعی بی‌تابی می‌کنند. کوتاه‌سخن، بیماریهای اقتصادی و سیاسی، ابر تاریک نومیدی را به سرتاسر ایران کشانده و آیندهٔ نسلی بی‌گناه را به خطر انداخته است.

این شکست‌ها و ناکامی‌ها، سیاست خارجی ایران را هم تحت تاثیر قرار داده‌اند. طبقه‌بندی و رفتار با ایران به منزلهٔ «کشوری یاغی»، موجب سرافکندگی و تحقیر ملی ما ایرانیان شده‌است. انقلاب، به تفصیل، نوید استقلال ایران و خلاصی از فشار و تاثیر بیگانگان را می‌داد، ولی در واقع ایران، در طول تاریخ معاصرش تا این حد نسبت به فشار دولت‌های بیگانه، آسیب‌پذیر نبوده است.

متاسفانه، بزرگترین ضربه به افکار مذهبی و معنوی ما، از جانب رژیمی وارد شد که خود را حامی ارزشهای اسلامی وانمود می‌کند - رژیمی که با ادغام دین و سیاست، به استقرار هیچیک از آن ارزشها کمکی نکرد. با این کار، ملایان، نه تنها خود و ملت ایران را آسیب‌پذیر کردند، بلکه هر احترامی را که مردم برای سیاست و دین داشتند، یکباره از میان بردند. بسیاری از ایرانیان امروز، ملایان و نهاد دین را مقصر شمرده و سرزنش می‌کنند. روحانیان که زمانی مورد احترام آحاد جامعه بودند، امروز به منفورترین قشر اجتماع مبدل شده‌اند. بارها و بارها، من نومیدی بسیاری از روحانیان را شنیده ام - روحانیانی که از همان ابتدای کار با حکومت دینی سازگاری نداشتند. اینان از بی‌اعتبار شدن معیارهای دینی، از دست‌رفتن احترام و اعتبارشان و نابودی حرمت آن نهاد، گله‌مند و دل آزرده بودند. حتی تنی چند از ملایان انقلابی نیز، در گفتگوهای خصوصی خود با من، همین نکات و حقایق را بازگو می‌کردند.

سیستم سیاسی، بطور کل، اعتبار و مشروعیت خود را از دست داده است. ملایان حاکم، به خوبی از ابعاد بحران، خشم و انزجار مردم و حدود توان و قدرت خود آگاه هستند. رژیم، با فشارهای روزافزون عمومی رو در روست. مردم کلافه‌اند و جمهوری اسلامی دیگر نمی‌تواند در پشت عذر و بهانه‌های پوچی مانند «توطئهٔ استکبار جهانی» پنهان شود. دیگر بهانهٔ معقولی برای ناتوانی رژیم در بازسازی معیارهای پیشرفتهٔ زندگی وجود ندارد - معیارهائی که پیش از انقلاب ایرانیان از آنان بهره‌مند بودند. معمای غیرقابل حل ایران مسئلهٔ لباس و حجاب نیست بلکه حل مشکل بیکاری و مسکن‌است، بالا بردن الگوهای بهداشتی و آموزشی‌ست، و سرانجام، از میان بردن شکافهای اجتماعی میان «دارا» و «ندار» است. کوتاه سخن، مسائل ما در مورد شایستگی و آبرومندی و حرمت زندگی انسانی‌ست.

پیروزی انتخاباتی و غیرمترقبهٔ آقای خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶، بعنوان نمودار اولین شکاف در بطن رژیم، نقطهٔ عطفی بود برای جمهوری اسلامی. رای مردم در حقیقت نه برای شخص او، که برای یک

سمبل بود، سمبلی که نمایانگر یک انشعاب در میان رژیم بود. رای به جناحی بود که در ظاهر خود را متمایل به اصلاحات و ترقی‌خواهی وانمود می‌کرد. با وجودیکه کارنامهٔ آقای خاتمی در چهار سال اول ریاست جمهوریش، ترازنامه‌ای مملو از وعده و وعید است، انتخاب دوبارهٔ او به آن سمت، آنهم با درصد کمتری از پشتیبانی عمومی، بر پایهٔ ترسی منطقی صورت گرفت که مبادا گزینه های دیگر ضریب استیصال و بدبختی را بالاتر ببرند.

در دورهٔ گذشته، یعنی در سال ۱۳۷۲، مردم بصورت فعال در گزینش هاشمی رفسنجانی، سلف آقای خاتمی، شرکت نداشتند. مردم نسبت به مزایای شرکت در روند انتخابات، بدگمان بودند. باور بر این استوار بود که رژیم، کاندیدای خود را از پیش دست‌چین کرده و احساسات و آرا ملی را نادیده خواهد گرفت. ولی در ۱۳۷۶ و مجددا در ۱۳۸۰، مردم فرصت کوتاهی یافتند تا افسار امور را در دست خود گرفته، پیامی روشن و واضح نه تنها به گردانندگان رژیم که به جهانیان نیز برسانند که مردم ایران دیگر مطیع و تسلیم‌پذیر نخواهند بود و در راه از میان‌برداشتن موانعی که حکومت دینی در مسیر اصلاحات قرار داده بود، از هیچ کوششی فروگذار نخواهند کرد. بنابراین، انتخاب خاتمی، با وجود محدود بودن گزینه‌ها و انتخاب میان بد و بدتر، در حقیقت ابراز عدم اعتماد مردم نسبت به دستگاه حکومتی بود.

از یک دید، انتخابات سال ۱۳۷۶، گامی در جهت مثبت بود. خاتمی، به مراتب لیبرال‌تر از پیشینیان خود بود و در نظامی کاملا بسته و خفقان‌آور، زنگ نداها و افکار محبوبی را به صدا در آورد. ولی آنچه که او به آن رنگ اصلاحات زد، تنها ظاهرسازی و تزیین نظام ملایان بود. خاتمی قصد نوسازی و بازسازی حکومت را در سر نداشت. صرف‌نظر از ویژگی‌های شخصی خاتمی، او در دورهٔ نخست ریاست‌جمهوری‌اش به هیچیک از وعده‌های انتخاباتی خود، جامهٔ عمل نپوشاند. او، نه یک بار که سه بار اکثریت آرا را در انتخابات ریاست‌جمهوری، شهری و پارلمانی بدست آورد. با وجود این، او در حین آنکه از نداشتن اختیارات گله‌مند بود، در زمان جنبش دانشجوئی و بحرانهای دیگر، همواره جانب ولی‌فقیه و حکومتگران را گرفته و برای خواست‌های جوانانی که از او پشتیبانی کرده بودند، ارزشی قائل نبود. امروز پس از چهارمین دور انتخابات که به گزینش خاتمی برای بار دوم انجامید، مردم کماکان در انتظار تحقق وعده‌های کهنه شدهٔ او هستند و این در حالیست که اکثر طرفداران او، امیدی به توان وی در برآورده‌کردن آن تعهدات ندارند.

واقعیت آنست که هدف نهائی و اولویت آقای خاتمی همواره حفظ و استمرار نظام بوده است نه تغییر آن. هر کاندیدای غربال شدهٔ دیگری هم که از صافی‌ها و فیلترهای این رژیم مستبد می‌گذشت، همان ماموریت به او محول می‌شد.

با چنین ماهیتی، این سیستم ثابت کرده که نه تنها قابلیت نجات را ندارد بلکه ذاتا اصلاح‌پذیر هم نیست. این نظام در برداشت‌اش نسبت به قانون‌گذاری و مسائل مذهبی، شدیدا سخت سر و انعطاف‌ناپذیر است. تصمیم‌گیرندگان مردم نیستند و برآورده‌کردن خواست‌های آنان از هیچ

اولویتی برخوردار نیست، بلکه این تصمیم‌گیری در کف مشتی از ملایان قشری و واپسگرا و مجتهدان متکبر است که اندیشه و ایدئولوژی دستگاه حاکم را بنحوی تعبیر می‌کنند که ضامن استمرار موقعیت شخصی آنان بوده و منافع مالی‌شان را هرگز به خطر نیاندازد.

با این گفته، سازمانهای های مستقر شده و اقتدارگرا، هنوز سد راه اصلاح و مخالف سر سخت آزادی هستند. ساختارهای شبه دولتی و انقلابی، مانند بنیاد ها، در واقع به نگهداران منافع شخصی مشتی از طرفداران کلیدی رژیم تبدیل می‌شوند که از پست و مقام اجتماعی خود بی‌اندازه سود می‌برند - مقاماتی که در حقیقت نقش میانجی را میان دولت و بازار ایفا کرده و بازار آزاد و بازرگانی مستقل را در نطفه خفه می‌کنند. قوهٔ قضائیه، سرویس‌های اطلاعاتی و ارگانهای کنترل و سرکوب، حتی رسانه‌های دولتی، همه و همه در اختیار اقتدارگرایان قرار دارد. اگر عامل مذهب را لحظه‌ای از این معادله خارج کنیم، حکومت تهران، تفاوت چندانی با یک رژیم کمونیستی نمی‌تواند داشته باشد - حکومتی که تمامی فعل و انفعالاتش، فقط و فقط برای استمرار و ادامهٔ بقا صورت می‌گیرد. این اقتدارگرایان مصمم هستند که هر صدای دگراندیش و مستقلی را در مطبوعات خفه کنند، ولی نویسندگان و روزنامه‌نگاران غیر وابسته، با جرات و شهامتی کم نظیر، انحصار قدرت را از سوی حکومتگران خودکامه، چالش کرده و بنام آزادی مطبوعات و افشای صادقانهٔ کوتاهی‌های رژیم، به مبارزه می‌پردازند.

خوشبختانه، این رژیم هر چه بیشتر سعی در اصلاح خود کند، نیاز بیشتری به فن‌آوران و مدیران فنی پیدا خواهد کرد - مدیرانی که در واقع بزرگترین امید برای تحول و ترقی در ایران فردا هستند، ولی امروز راه بجائی ندارند. تغییر مداوم آیین‌نامه‌ها در کنار فسادی فراگیر، سد راه کارمندان لایق شده و آنان را از انجام وظایفشان - دستیابی به اهداف، راه‌حل یابی و از میان برداشتن دشواری‌ها - باز می‌دارد.

امروز زندگی تک تک ایرانیان، در سطوحی بسیار بنیادی، تحت تاثیر سیاست‌های خفقان‌آور رژیم از یک سو و تصور دستیابی به دموکراسی از سویی دیگر، قرار گرفته است. بیش از دو دهه حکومت دینی و آشفتگی و نابسامانی اقتصادی، ایرانیان را برانگیخته است که به هیچ چیز کمتر از یک مردم‌سالاری تمام‌عیار عرفی راضی نشوند. براستی که هیچ نسلی در تاریخ ما به این درجه از بلوغ سیاسی نرسیده بود. آنان تمامی پاسخ ها را در اختیار ندارند ولی اینجا روند فکری‌ست که از اهمیت‌خاصی برخوردار است. برخلاف نسل من، تعداد بسیار معدودی هستند یا شاید هم اصلا چنین افرادی وجود ندارند که مسائل را به صورت «فرض مسلم» بپذیرند. نسل من، از تسهیلاتی چون ابزار کار، دسترسی به آموزش و پرورش مناسب و معیارهای مترقی زندگی، برخوردار بود. ما در سراسر جهان محترم شمارده می‌شدیم و از مناسبات عادی و سودمند بین‌المللی برخوردار بودیم که خطر تهاجم دشمنان را خنثی کرده بود.

این نسل، با نسل من تفاوت دارد. عذاب بزرگی را تحمل کرده است و با جنگ و سرکوب سیاسی و

از دست‌دادن امکانات اقتصادی و حیثیت بین‌المللی خویش، قیمت گزافی را پرداخت کرده است. آنان به نیکی آگاه هستند که دنیای دیگری در ماورای آنان شکل گرفته‌است و به این نتیجه رسیده‌اند که درب نباید همواره بر همان پاشنه بچرخد. جوانان امروز، آشکارا کوتاهی‌های دولت را بازگو کرده و علت‌ها را جستجو می‌کنند. نا رضایتی موجب شده‌است که نسل جدید، بیش از پیش به مسائل سیاسی روی آورده و سرنوشت خود را در دست خود بگیرد. در حقیقت آنان به شهروندان مسئول‌تری مبدل شده‌اند.

برای هر روند اصلاح‌طلبانه‌ای که بسوی مردم‌سالاری گام بر می‌دارد، داشتن چنین شهروندانی، از پرارزش‌ترین سرمایه هاست. در چکسلواکی سابق، این اندیشه‌وران و روشنفکران بودند که با رهبری «واسلاو هاول» خواستار تغییر و تحول شدند. در لهستان، این کارگران و طرفداران اتحادیه‌های کارگری بودند که با رهبری «لخ والسا» ندای آزادیخواهی سر دادند. در آلمان شرقی سابق، دل کندن و فروپاشی نیروهای امنیتی «استازی» بود که به سرنگونی نظام انجامید. امروز، فضای ایران برای رویدادهائی مشابه و آمیزه‌ای از این راهکارها بی‌اندازه مناسب است، این تنها به خاطر نواندیشی نسلی جدید است - نسلی که از آن بعنوان «نیروی سوم» یاد می‌شود و محور اصلی خواست‌های دموکراتیک‌اش، استقرار سکولاریسم و یک حکومت غیردینی‌ست.

باید بخاطر داشت که مردم، به ندرت به دلیل فقر و بدبختی، دست به شورش می‌زنند. در واقع، زمانیکه اوضاع ظاهرا رو به بهبود می‌رود، مردم فشار واقعی را برای تسریع اصلاحات آغاز می‌کنند. دلایل خارجی نیز می‌توانند تاثیری جهت‌بخش داشته باشند. رویداد دردآور ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ که یک حملهٔ تروریستی به خاک امریکا بود، زنگ خطری بود که چهرهٔ دنیا را بصورتی مشهود، نه تنها در رویاروئی با مسئلهٔ تروریسم که در علت‌یابی آن رفتارهای پلید هم، دگرگون کرد. اگر سابقهٔ ممتد رژیم در ترویج افراط گرائی و عداوت نبود، تهران به نوعی دیگر مورد قضاوت افکار عمومی قرار می‌گرفت. فشاری که امروز بر رژیمهائی مشابه رژیم ملایان در ایران، وارد می‌شود، خود عنصر دیگری‌ست که رهبری رژیم را به عقب‌نشینی وادار کرده و بهانهٔ جدیدی برای‌حرکت‌های مبارزاتی در اختیار ایرانیان قرار می‌دهد. امروز روند ظاهری اصلاحات، روزنه‌ایست نا کافی برای فعالیت ایرانیان. دستیابی به مردم‌سالاری به مثابه خیابانی یک‌طرفه نیست و دموکراسی نباید با دیدگاهی زیردست نوازانه، از طرف دولت به مردم ارزانی شود. آزادی و مردم‌سالاری در واقع اعطا کردنی نیست بلکه باید از جانب آنان که خواستارش هستند، گرفته شود. این روندی‌ست که نیاز به شراکت کامل یکایک شهروندان دارد. فراموش نکنیم که این مردم هستند که در نهایت باید ماهیت و کیفیت آنچه را که از حکومت طلب می‌کنند، مشخص کنند.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۳ - نفت، انرژی و اقتصاد
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

مسائل سیاسی ایران - ماهیت رژیم ملایان، افراط‌گرائی‌هایش، دین‌سالاری نابهنگام و بی‌موردش، و بالاخره سیاست‌های داخلی‌اش، بصورتی مداوم در سرمقالهٔ روزنامه‌ها ظاهر می‌شوند. آنچه که مد نظر نیست، اهمیت انکار ناپذیر ایران بعنوان قدرتی اقتصادی‌ست - قدرتی که نقشی کلیدی در توسعهٔ اقتصادی منطقه دارد. اضافه بر این، بعنوان پر جمعیت‌ترین کشور منطقه، و یکی از دیرینه‌ترین تمدن‌های جهان، استعدادی بالقوه و بیکران و مسئولیتی بزرگ در استقرار صلح و ثبات در خاورمیانه دارد و به همان دلیل، هر نوع اختلال و آشوب در استفادهٔ صحیح از منابع ایران، به احتمال زیاد نتایجی وخیم برای منطقه و فراسوی آن در بر خواهد داشت.

در این برهه از تاریخ، آیندهٔ میهن ما مسئله‌ایست که ذهن تمامی ایرانیان را به خود مشغول داشته است. با شهروندانی که یکی از جوانترین کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند، ایران چگونه می‌تواند از منابع طبیعی و انسانی خود حداکثر بهره‌برداری را کرده به آمال بیش از ۶۷ میلیون شهروندانش جامهٔ عمل بپوشاند؟ - شهروندانی که ۷۰ درصد آنان زیر سن ۳۰ سال هستند.

در سالهای ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹، بسیاری از ایرانیان جو ترس و اختناق و سانسور را شکسته و آشکارا خشم خود را در نبود آزادی، بازتاب نشدن خواست‌های مردم، و دلسردی از شکست خاتمی در برآورده

کردن وعده‌های انتخاباتی خود، ابراز کرده‌اند. از دید عامهٔ مردم، شکست اقتصادی رژیم، سنگین‌ترین باری‌ست که بر دوش مردم گذاشته شده و بزرگترین جنبهٔ آسیب‌پذیری نظام نیز، سرچشمه در همان دارد. بیکاری، تنزل و بی‌ارزشی واحد پولی، تورم و رکود اقتصادی تنها بخشی از معضلات روزافزون رژیم هستند.

پیش از آنکه کنترل کشور به دست ملایان بیافتد، میزان تولید شرکت ملی نفت ایران، به شش میلیون بشکه در روز، رسیده بود. پس از گذشت بیش از دو دهه، و در حالیکه جمعیت ایران، در طول این مدت دو برابر شده‌است، رژیم دین‌سالار، در استخراج نیمی از آن شش میلیون بشکه هم به اشکال برمی‌خورد. مانند دیگر بخش‌های اقتصاد ایران، به صنایع نفت و گاز نیز جنبهٔ سیاسی داده شده‌است. در نتیجه، اهمال و فساد روزافزون، در کنار کوته‌فکری و نبود مدیریت سالم، به زوال شدید «صنعت مادر» در میهنمان انجامیده‌است.

اضافه بر این، برای استمرار تولید در سطوح فعلی، بر طبق ارقام دولتی، ایران فورا نیازمند یک سرمایه‌گذاری سالانه در حدود ۳ تا ۴ میلیارد دلار، آنهم فقط به منظور نگهداری از تسهیلات کنونی، و سالانه چیزی در حدود ۲ تا ۴ میلیارد دلار برای افزایش میزان تولید کنونی دارد. بسیاری از ایرانیانی که متخصص امور نفتی هستند، این ارقام دولتی را خوش‌بینانه پنداشته و نیاز فوری به سرمایه گذاری در این امور را در سطوحی بمراتب بالاتر، یعنی حداقل صد میلیارد دلار در دههٔ آینده، تخمین می‌زنند. از طرفی، چون این رژیم، به دفعات، بی‌لیاقتی خود را در بهره‌برداری صحیح از منابع ملی ثابت کرده است، تنها راه حل و آلترناتیو باقی مانده، جلب تکنولوژی و سرمایهٔ خارجی‌ست. ولی آنچه که این گزینه را هم غیرممکن می‌کند، وجود محدودیت‌های مندرج در قانون به اصطلاح اساسی و دیگر قوانین خصومت‌آمیز است که با سرمایه‌گذاری خارجیان مخالفت ورزیده و مانع از سرازیری آن به بخش تولید و انرژی می‌شود.

طبق قوانین کنونی ایران، مشارکت و سرمایه‌گذاری خارجیان در اکتشاف و توسعهٔ میدان‌های نفتی- «در دریا» و «در خشکی» - تحت سیستمی مضر بنام «بازخرید» انجام می‌شوند که آشکارا منافع ملی ما را به مخاطره می‌اندازد. این قوانین به خاطر ماهیت دست و پا گیر خود، لطمات بزرگی به صنایع ما وارد ساخته و سرمایه‌گذاری از جانب شرکت‌های متوسط و بزرگ نفتی را تا حد زیادی محدود کرده‌اند. این در حالیست که همسایهٔ ما، جمهوری آذربایجان، از زمان استقلال خود در شهریور ۱۳۷۰ و با جمعیتی نزدیک به یک‌دهم جمعیت ایران، بیش از ۵۰ میلیارد دلار تعهدات سرمایه‌گذاری، یعنی بیش از ۱۰ برابر آنچه که ایران در بخش

انرژی خود بدست آورده، کسب کرده است.

در اینجا باید به نکتهٔ مهمی اشاره کنم. در طول بیش از دو دهه حکومت جمهوری اسلامی، درآمد نفتی ایران به بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار رسیده است. این رقم بیش از دو برابر کل درآمد نفتی ایران، از دوران کشف نفت (قراداد ویلیام ناکس دارسی در ۱۹۰۱ میلادی) تا به امروزست. اضافه بر این، این رژیم، وارث میلیارد ها دلار از سپرده‌های مالی بین‌المللی‌ست. ولی بی‌لیاقتی فاحش در مدیریت، باعث شد که این رژیم در فاصلهٔ دو دهه، هم سپرده‌های بین‌المللی را بر باد بدهد و هم درآمد نفتی ایران را - درآمدی که در طول همان دو دهه، به بالاترین مقدار خود در طول تاریخ کشورمان رسیده بود. این بی‌کفایتی، آثار سوئی در ساختار زیربنائی و صنعتی کشور بر جای گذارده‌است.

آنچه که این مشکلات را بغرنج‌تر می‌کند، استفاده از دستگاه‌ها و تسهیلات کهنه و منسوخ در توسعهٔ میدان‌های نفتی‌ست. این مسئله نه تنها مدت‌زمان تولید و استخراج را به درازا می‌کشاند بلکه در عین حال، ضررهائی هم به ذخایر نفتی وارد می‌کند. بیشتر متخصصان نفتی بر این باورند که بیش از ۴۰ میدان نفتی جدید «در خشکی» کشف شده‌اند که هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته‌اند. در حقیقت، استفاده از روش‌های اکتشافی کهنه که فاقد تکنولوژی «تزریق‌گاز» هستند، موجب از میان رفتن بسیاری از این چاهها شده‌است.

بی‌گمان، ایران هنوز یکی از مهم‌ترین تولیدکنندگان نفت و گاز در قرن بیست و یکم است. در حال حاضر، نزدیک به ۱۰ در صد از منابع نفتی جهان و ۱۸ در صد از منابع گاز دنیا، متعلق به کشور ماست. اما برای بهره‌برداری صحیح از این نیروی بالقوه، به میلیارد ها دلار سرمایه نیاز داریم. مشکل ما، مشکل مالی نیست، بلکه ماهیت این رژیم دین‌سالار و پی‌گیری آن از سیاست‌های بی‌کفایت اقتصادی و صنعتی‌ست که سدی در مسیر پیشرفت و ترقی کشور شده‌است. کوتاه سخن آنکه، باوجود نیاز مبرم ما، تکنولوژی، کاردانی و سرمایه‌های خارجی، راهی به صنایع کلیدی ایران نیافته‌اند.

واقعیت آنست که انتظار می‌رود جمعیت ایران، در نیمهٔ اول قرن بیست و یکم، از مرز یکصد میلیون نفر هم بگذرد. بنابراین، رژیم، با بحرانی اجتناب‌ناپذیر روبروست، چرا که در جذب سرمایه‌ها و تولید درآمد به منظور برآورده کردن اساسی‌ترین خواست‌های جمعیتی در حال رشد، شکست خورده است.

نتیجتا، واضح است که ایران تا مدت زمانی قابل ملاحظه، برای حفظ بنیهٔ اقتصادی خود، نیاز به تکیه بر درآمد حاصل از فروش منابع انرژی خواهد داشت. چالش اصلی، در مدیریت و ادارهٔ صحیح صنایع نفتی تا زمان تحلیل تدریجی آن منابع‌ست. بخش بزرگی از درآمد ناخالص ملی، وابسته به نگهداری و نوسازی زیربنا و تجهیزات کهنهٔ نفتی کشورست. حکومتی با ثبات، دوراندیش و مسئول در ایران، باید برای آینده‌ای ماورای درآمدهای نفتی، برنامه‌ریزی کند. در این مورد هم، شوربختانه رژیم ملایان از نزدیک‌بینی در عذاب بوده و طرحی برای آینده ندارد. این نظام فطرتاانعطاف‌ناپذیر است و دقیقا به همان دلیل، سد راه هر گامی بسوی پیشرفت و ترقی‌ست.

این نکته که کشور ما دارای دومین منابع بزرگ گاز در جهان است، بی‌گمان، موجب دلگرمی و آرامش‌خاطر ایرانیان است. در واقع، نیروی بالقوهٔ بزرگی برای توسعهٔ این صنعت عظیم نو در اختیار ماست - صنعتی که فرصت‌ها و موقعیت‌های جدیدی را در بخش تولیدات بوجود خواهد آورد.

اضافه بر این، با پیدایش صنایع نفتی در میان کشورهای تازه به استقلال رسیده‌ای که در همسایگی و در حوزهٔ دریای مازندران قرار دارند، نقش استراتژیکی ایران در زمینهٔ حمل و نقل انرژی، به مراتب چشم‌گیر تر می‌شود. از لحاظ جغرافیائی، ایران منطقه‌ای طبیعی و گزینه‌ای به مراتب کم‌خرج‌تر از دیگر مسیرهائیست که برای عبور و حمل و نقل انرژی، احتمالا از کوههای قفقاز، از میان ترکیه و یا حتی افغانستان می‌گذرد. ایران، در موقعیتی‌ست که می‌تواند درآمد هنگفتی از این حق ترانزیت دریافت کند. جهان صنعتی نیازی مبرم به این شاهرگهای ترابری دارد و ایران باید در این راستا، از ثباتی سیاسی برخوردار باشد تا بتواند امنیت این خطوط حمل و نقل را تضمین کند. تنها ایران است که برای کشورهای آسیای میانه و حوزهٔ دریای مازندران، می‌تواند کم‌خرج‌ترین و کوتاه‌ترین مسیر حمل و نقل انرژی را مهیا کند - مسیری که صادرات انرژی آن کشورها را به آبهای گرم خلیج‌فارس می‌رساند.

با وجودی که ما منابع گازی قابل توجهی در اختیار داریم ، برای هیچ اقتصادی عاقلانه نیست که تنها بر روی یک فرآورده تکیه کند. ما باید به زمینه‌های دیگری نیز مانند اکتشاف معادن، بویژه معادن مس، توجه کنیم. برای سوخت و مصرف داخلی، باید استفاده از دیگر منابع انرژی را بصورتی جدی پیگیری کنیم. چنین روندی از تحلیل سریع منابع پر ارزش نفتی ما جلوگیری کرده، از یک سو، با کارآئی و سودی به مراتب بیشتر، این منابع را صرف توسعهٔ صنایع داروئی و پتروشیمی کنیم و از سوئی دیگر، اثر پر گزند گازهای سوختی را در آلودگی محیط‌زیستمان کاهش دهیم.

دسترسی استراتژیکی ایران به آسیای میانه و خلیج‌فارس، برتری و مزیت «جغرافیائی-اقتصادی» ما را تقویت کرده و ما را وادار می‌کند که اولویت بیشتری به صنایع سبک خود بدهیم. فرآورده‌هائی چون پودرهای زداگر و پاک‌کننده، وسائل خانگی، ماشین‌آلات سبک، و بالاخره پوشاک و منسوجات، بازاری مناسب و تضمین‌شده در حوزهٔ کشورهای همسایهٔ ما دارند. ضریب‌ها و عوامل مشابهی، باید ما را همزمان به سمت توسعه و بسط اقتصادی در زمینهٔ‌های‌تکنولوژی مدرن و وسائل الکترونیکی بکشاند. باز هم در این راستا، آنچه برای موفقیت ما حیاتی خواهد بود، سرمایهٔ خارجی و انتقال تکنولوژی‌ست.

مسائل زیربنائی برای مدت زیادی نادیده گرفته شده‌اند. برای آنکه به خواست‌های اساسی جامعه خود بپردازیم و برای آنکه از روند توسعه و ترقی بازنمانیم، باید با تلاشی خستگی‌ناپذیر، گسترش و نوسازی ساختار ترابری و سیستم ارتباطی کشور را پیگیری کنیم. جاده ها و بزرگراه‌های اصلی و فرعی، پل ها و خطوط سریع‌السیر راه‌آهن از مهم‌ترین اولویت‌ها هستند.

در سالهای اخیر، تباهی و تنزل کیفیت سیستم‌های رادار، فرسودگی تجهیزات ردیابی، و روند آهسته‌ای که در کنارگذاردن هواپیماهای کهنه پیگیری می‌شود، امنیت مسافرت هوائی را در ایران به مخاطره کشانده‌است. صنایع هواپیمائی مدنی ایران که تا چندی پیش غرورآفرین بودند، امروز نیازی مبرم به بازسازی دارند. نادیده‌گرفتن چنین مسئله‌ای نه تنها جان شهروندان ایرانی را به خطر می‌اندازد، بلکه بر امکان تبدیل ایران به یک محور بادوام استراتژیک در زمینهٔ هوانوردی و بازرگانی، خط بطلان می‌کشد.

بطور کلی، ایران هنوز جاذبهٔ خود را برای سرمایه‌گذاری خارجی از دست نداده است، ولی همچنان به شالوده‌های استوارتر و کادری آزموده و متخصص نیازمندیم تا خواست‌های جمعیت روزافزون خود را برآورده‌کنیم. در کنار نیازهائی که در زمینه‌های ترابری و ارتباطی برشمرده شد، به مسئلهٔ کمبود مسکن و تاسیس نهادهای تازهٔ آموزشی و بهداشتی نیز باید اولویت ویژه‌ای داد.

نباید پنهان کنیم که در این برهه از زمان، ما عقب‌ماندگی فاحشی نسبت به معیارهای بین‌المللی برای کاردانی و مهارت‌های فنی داریم. با تنزل کیفیت‌های آموزشی در مراکز علمی و دانشگاهها و در کمبود پژوهشگران و آموزگاران آگاه و پرتجربه، ایرانیان نمی‌توانند احساسی جز نومیدی و محرومیت داشته باشند. نسل جوان ما، که بی‌گمان مهم‌ترین نقش را در برآورده کردن اهداف گوناگون توسعه و مدرنیته

ایفا می‌کند، قربانی اصلی این کوتاهی‌ها و کمبودهاست. هرسال، نزدیک به ۱/۵ میلیون دانش‌آموز دلواپس ایرانی، برای هشتاد و پنج‌هزار صندلی دانشگاهی با یکدیگر رقابت می‌کنند. به عبارت دیگر، از هر ۱۸ نفر، تنها یک نفر به دانشگاه راه خواهد یافت. در زمان این نوشته، برای هر ۲۳ فارغ‌التحصیل دانشگاهی، تنها یک شغل وجود دارد یعنی بیش از ۹۰ درصد از باهوش‌ترین شهروندان ما یا به جرگهٔ بیکاران می‌پیوندند، یا اینکه شغلی فراخور تجربه و آموزش دانشگاهی خود بدست نخواهند آورد.

توسعهٔ داخلی مهارت‌ها و کاردانی‌های فنی، ما را از یک اتکای سنتی به کادر آزمودهٔ خارجی، بی‌نیاز خواهد کرد. بخش بزرگی از سرمایه‌ای که صرف متخصصان خارجی می‌شود، باید به مصرف توسعهٔ زیربنای آموزشی خودمان برسد. به مثابه دیگر کشورهای در حال ترقی جهان، ایران نباید سرمایه‌های ملی را صرف پرداخت حقوق‌های هنگفت برای جذب متخصص خارجی کند. نسلی ایرانی، کارآزموده و ماهر، در آینده ما را از تکیه بر چنین سیاست‌هائی بی‌نیاز خواهد کرد.

کمبود ایران در نبود نیروی کارگری و اداری پرتلاش نیست، بلکه وضع وخیم اقتصادی‌ست که دستیابی به شغلی آبرومند را برای مردم بی‌اندازه دشوار کرده است. از یک سو، درآمدهای ناچیز و مشکلات صعب‌العبوری که تنزل ریال به همراه می‌آورد، و از سویی دیگر، افزایش روزافزون قیمت اجناس و مسکن، موجب تهیدستی شهروندان میهنمان شده است. امروز، نزدیک به نیمی از مردم ایران زیر خط فقر زندگی می‌کنند. آمار و میزان بیکاری در هیچ معیاری قابل توجیه نیست. کوتاه سخن، در حالی‌که درآمد ملی ما، چه اسما و چه رسما، به شدت نسبت به دوران قبل از انقلاب، تنزل پیدا کرده است، جمعیت ما در طول همین مدت، دو برابر شده است.

نکتهٔ اصلی، موقعیت سیاسی ایران‌ست که سرچشمه و زایندهٔ تمامی گرفتاری هاست. سیاست‌های واقع‌گرایانه یا تحولاتی ملموس و پرمعنی، هنوز در اولویت های ملی و اقتصادی ما شکل نگرفته‌اند. با وجود وعده‌های متعدد دولت کنونی، در واقع هیچ چیز تغییر نکرده است. قول و قرارهائی که در مورد اصلاح و ترقیخواهی داده می‌شد، تنها شعارهائی پوچ و توخالی بودند. در زمانی که اشتغال اصلی ملایان حاکم، فریب افکار بین‌المللی از طریق تغییر چهره‌ها و ایجاد وجهه‌ای میانه‌رو و به اصطلاح اصلاح‌طلب است، مردم ایران دیگر هیچ امید و باوری به کارآئی و مشگل‌گشائی رژیم ندارند.

همانطور که در میان خواست‌های جوانان بستوه‌آمدهٔ میهنمان بیان شد، ترقیخواهی و نیاز به اصلاحات سیاسی، زیربنای اصلی آرزوهای ملی را تشکیل می‌دهند. تنها از طریق یک تحول

دمکراتیک و فراگیر است که وضع اجتماعی-اقتصادی ما می‌تواند بهبود پیدا کند - تحولی که تنها در ماورای رژیم ملایان و در ماورای حکومت‌دینی امکان‌پذیر خواهد شد. هستند فقهائی که بدون وابستگی به هستهٔ اصلی رژیم، هیچ تضادی بین دین و مدرنیته نمی‌بینند، اما در عین حال، این نکته را آشکارا تایید می‌کنند که حکومت‌دینی نه تنها با مردم‌سالاری هیچ وجه مشترکی ندارد، که برای دین و ملایان هم زیان‌آور است. بار دیگر فرجام کار به اینجا می‌انجامد که جدائی دین و دولت، لازمه و زیربنای اصلی و یگانه درمان دردهای ملی ماست.

با وجود اوضاع کنونی ایران، من در مورد آیندهٔ اقتصادی و سیاسی کشور بسیار خوش‌بین هستم. ما در کنار نیروی کاری متعهد و پرتوان، منابع کافی دیگری هم در اختیار داریم. آنچه نیازمندش هستیم، تغییری اساسی در ساختار سیاست‌های داخلی و دگرگونی در روابط بین‌المللی‌ست. دولتی که براستی برگرفته و منتخب مردم باشد، بی‌گمان ما را به عرصهٔ جهان مردم‌سالار وارد کرده و جوانان مستعد و با ذوق ایرانی را برای بازسازی و سرافرازی ایران‌فردا توانمند و مشتاق خواهد کرد.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۴ - سیاست خارجی
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

- بیگانه‌ستیزی تنی چند از مذهبیون قشری نباید با اندیشهٔ نوگرا و فکر روشن شهروندان ایرانی اشتباه گرفته شود.

- در نگاهمان به آینده، باید بر روی دو نکته اساسی تکیه و تمرکز کنیم؛ یکی شراکت ما در جامعهٔ جهانی و دیگری نیاز و اشتیاقمان به خودفرمانی و حفظ ارزشهای فرهنگی.

نزدیک به دو قرن است که تاثیرات عوامل خارجی و گهگاه، مداخلهٔ بیگانگان، در اینکه ایران چگونه سیاست خارجی خود را برآورد کرده و به تثبیت آن می‌کوشد، نقشی اساسی ایفا کرده است. مبارزات ما در حفظ و پاسداری از حق حاکمیت و تمامیت ارضی میهنمان، اندیشهٔ ایرانی را همزمان با پیگیری روابط کشورمان با دیگر ممالک دنیا، صیقل داده است.

ایرانیان از اینکه به دفعات، کوشش‌های آزمندانهٔ بیگانگان را در به استعمار در آوردن کشورمان، دفع کرده‌اند، به خود می‌بالند. مردم ایران، بروشنی به تاریخ کشور خود آگاهی دارند - تاریخی که مملو از حملات بیگانه، پیکارها و دستکاری‌های مداوم در مسائل داخلی ما از سوی نیروهای بیگانه بوده است. حتی امروز هم، اندیشه‌های ما، بشدت تحت تاثیر آن تجربیات تاریخی‌ست.

امروز ایرانیان توقع دارند که سیاست‌خارجی کشورمان، بر اساس نگهبانی از حقوق و منافع ملی پایه ریزی شود. علاوه بر این، مردم ایران به نیکی از واقعیت‌های دنیای وابستهٔ امروز آگاهند، دنیائی که از یکایک کشورها، به جای افراط‌گرائی و دشمنی، انتظار نزاکت و همکاری دارد. شاید بتوان گفت که ایران در برهه‌ای از تاریخ خود گام نهاده‌است که قادر به ایجاد توازن در دیدگاه خود نسبت به نظم بین‌المللی‌ست - توازنی که در آن نه تنها به استقلال و خودفرمانی کشورمان ارج بگذاریم، که همکاری سازنده با جامعهٔ بین‌المللی را نیز پیگیری کنیم.

ایران در ورود به هزاره‌ای نو، خود را در منطقه‌ای می‌یابد که مملو از فرصت هاست. در شمال، یعنی در حوزهٔ دریای مازندران، فرصت‌های تازه‌ای در زمینهٔ منابع عظیم نفت و گاز پدیدار شده و ارائه می‌شود. این آشکارا به معنی داد و ستدها و همکاری‌های درازمدت اقتصادی در منطقه است - داد و ستدهائی که ایران را به قطبی «محوری-حیاتی» و رابطی میان کشورهای آسیای مرکزی، حوزهٔ دریای مازندران و خاور نزدیک تبدیل کرده‌است.

اما فراموش نکنیم که همان منطقه، پر از حوزه‌های بحران‌زاست که می‌توانند آبستن مسائل بغرنج جدیدی باشند. ما هم اکنون شاهد تداوم کشاکش و اختلاف میان جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان هستیم - کشورهائی که با ما پیوستگی‌های جغرافیائی، تاریخی و فرهنگی داشته‌اند. در درون‌مرزهای ما، ایرانیان آذری و ارمنی، با یکدیگر، همزیستی مسالمت‌آمیزی داشته‌اند. با وجود این پیوستگی‌های فرهنگی، ایرانی معتبر، مردم‌سالار و باثبات، می‌تواند در نقش طبیعی یک میانجی صادق، گره‌گشای آن بحران و بحرانهائی نظیر آن در منطقه باشد. در این دوران، پس از فروپاشی جمهوری شوروی، بسیار بجاست که روابط حسنه و چندگونه ای را که همواره با همسایگان شمالی خود داشته‌ایم، احیا کنیم.

در شمال غربی ما، کشور ترکیه، پل مهمی به اروپاست. روابط ما در طول تاریخ، بر مبنای احترام متقابل و داد و ستدی پر رونق بنا شده‌است. تجربهٔ ترکیه با سکولاریسم، همیشه بصورت الگوئی قابل بحث و تفکر در منطقه وجود داشته است. با در نظر گرفتن اوضاع کنونی، بی‌گمان این تجربه، یک نکتهٔ حیاتی‌ست که در صف مقدم جستارهای سیاسی، رژیم ملایان را به چالش می‌طلبد. در سالهای اخیر و در مقایسه، تلاش جمهوری‌اسلامی در ایجاد آشوب‌های داخلی و در کنار صادرات ایدئولوژیکی‌اش، در واقع تردید و عدم اطمینان را رواج داده است. گذشته از همسایگی، وجود ایرانیان آذری و دیگر شهروندان ترک‌زبان، که قریب به یک‌چهارم شهروندان ایران را تشکیل می‌دهند، لزوم احیای روابط حسنه‌ای را که در طول تاریخ مابین دو کشور وجود داشته، مسلم می‌کند.

کشور عراق، در غرب ما، که با آن اختلافات مرزی درازمدتی داشته‌ایم، هنوز نقش مهمی را در زیربنای امنیتی منطقه ایفا می‌کند. جنگ خانمانسوز ۸ ساله با عراق، قیمتی بسیار گزاف در بر داشت. مدتها طول خواهد کشید تا ایرانیان آمار وحشتناکی چون؛ نیم‌میلیون کشته، بیش از یک میلیون

علیل و فلج جنگی و چندین میلیون آواره را از یاد ببرند. ماورای هزینهٔ انسانی، ده‌ها سال و میلیارد ها دلار سرمایه برای بازسازی شهرها، روستاها، خانه‌ها و مدارس، بیمارستان‌ها، صنایع و اماکن تاریخی لازم است. بزرگ‌ترین فاجعه اینست که ادامهٔ جنگ ایران و عراق، در واقع، کشمکشی مابین دو شخصیت جاه‌طلب بود؛ جنگی که سرچشمه در خودستائی بیمارگونهٔ آن دو داشت. مردم عراق هم مانند مردم ایران، بهای گزافی پرداخته‌اند. اینکه آیندهٔ ما بهم گره‌خورده است، نکته‌ایست اجتناب‌ناپذیر. این آینده باید بر مبنای تعهدی مشترک به احترام متقابل و با در نظر گرفتن ثبات منطقه طرح‌ریزی شود. مردم‌سالار شدن هر دو کشور، بی‌شک به ثبات و اعتبار این روابط خواهد افزود.

در شرق ما، افغانستان و پاکستان، هر دو کشورهائی هستند که در طول تاریخ با آنها روابطی دوستانه داشته‌ایم. اما در زمان نگارش این کتاب، افغانستان به سبب سیاست‌های افراطی و زنندهٔ گروه طالبان، دچار نابسامانی و آشفتگی دردآوریست، در واقع، به خاطر روابط طالبان و «بن‌لادن» و حملهٔ تروریستی گروه او به آمریکا، بر شدت این نابسامانی افزوده می‌شود. ملت افغان، مانند همتایان ایرانی خود، شاهد سرکوب ارزش‌های فرهنگی دیرینه و آمال و آرزوهایشان برای دستیابی به مدرنیته هستند. یکی از ظالمانه‌ترین و غم‌انگیزترین عواقب رژیم طالبان، سرکوب وحشیانهٔ زنان در افغانستان است. بیش از هر کس، زنان ایرانی از ابعاد این سرکوب آگاهند، چرا که با درد جانکاه تبعیض رو در رو بوده و با آنان هم مانند شهروندان درجه دو رفتار می‌شود.

برنامهٔ سلاحهای هسته‌ای پاکستان، بی‌گمان تاثیری مستقیم بر روی ایران و منطقه دارد. ثبات و امنیت درازمدت همسایهٔ ما، تنها ضامن محدود نگاهداشتن تکثیر سلاحهای هسته‌ایست. پاکستان، از زمان تولد خود، روابطی بر مبنای احترام متقابل و ارزشهای مشترک با ایران داشته‌است. بعنوان کشوری دوست و همسایه، ایران می‌تواند شریک مهمی در ترویج همکاری‌های اقتصادی-اجتماعی در منطقه باشد - همکاری‌هائی که منجر به ثبات درازمدت پاکستان خواهند شد.

وقایع و رویدادهای چند دههٔ اخیر، ارزش استراتژیکی و بین‌المللی خلیج‌فارس را به نیکی آشکار می‌کنند. خلیج‌فارس نه تنها شاهرگ انرژی دنیای صنعتی‌ست، بلکه در موفقیت و کامیابی کشورهای پیرامون خود، نقشی بی‌اندازه حیاتی را ایفا می‌کند. با وجود گرم‌شدن و ترمیم ظاهری روابط، رژیم ملایان از زمان پیدایش خود، قصد صدور انقلاب و دیگر اندیشه‌های افراطی خود را به همسایگان جنوبی ایران داشته‌است. برای آنکه ایران نقش خود را بدرستی در صلح و ثبات منطقه ایفا کند، باید روابطمان را با همسایگان عرب بر پایهٔ دوستی خالصانه، همکاری و اعتماد متقابل بنا کنیم.

البته، ماورای منطقه، ایران مانند هر کشور دیگری وابسته و پیوسته به جامعهٔ جهانی‌ست. بیگانه‌ستیزی تنی چند از مذهبیون قشری نباید با اندیشهٔ نوگرا و فکر روشن شهروندان ایرانی اشتباه گرفته شود. ما ایرانیان در ملی‌گرائی، غرور و اشتیاق برای حفظ هویت فرهنگی خود، انحصار و ویژگی خاصی نداریم. ولی با در نظر گرفتن علاقهٔ وافر ما به تجدد و پیشرفت، باید

با آغوشی باز به استقبال داد و ستدهای بین‌المللی برویم - داد و ستدهائی که دانش و فن‌آوری و پیشرفت همه‌جانبه را به همراه خواهند داشت.

در حال حاضر، سیاست‌خارجی ایران، که با دیدگاه و زمینه‌ای ستیزگر و ضدآمریکائی طراحی شده، کارنامهٔ آشکاری در پیگیری از معجون «التهاب انقلابی» و «دشمنی با غرب» دارد. این سیاست ثمرهٔ نیاز برای ایجاد مشروعیت‌ست - مشروعیتی که در داخل مرزهای ایران، بسیار سست‌بنیاد است. اما همانطور که از رفتار متظاهرانه و فریبندهٔ برخی از عوامل درون رژیم عیان است، ایران دیگر نمی‌تواند خود را از محافلی مجزا کند که باید در آینده به آنان در مورد سرمایه‌گذاری مالی، فن‌آوری و مهارت، تکیه داشته باشد. بنابراین، بر خلاف خطوط سیاسی سابقی که از دستگاههای تبلیغاتی نظام ترویج می‌شد، رژیم اسلامی سعی کرده است که با دادن امتیازاتی عمده ولی مشکوک و ناشفاف - امتیازاتی که بوضوح با منافع ملی ایران در تضاد هستند - به دیگر قدرتهای غربی، در کنار کشورهائی چون روسیه، چین و کرهٔشمالی، به خصومت همیشگی خود نسبت به آمریکا، توازن و تعادلی ببخشد.

در نگاهمان به آینده، باید بر روی دو نکته اساسی تکیه و تمرکز کنیم؛ یکی شراکت ما در جامعهٔ جهانی و دیگری نیاز و اشتیاقمان به خودفرمانی و حفظ ارزشهای فرهنگی. بر خلاف عقاید تعصب‌آمیزی که زیربنای سیاست‌خارجی این رژیم را تشکیل می‌دهند، شراکت و همکاری بین‌المللی، خودفرمانی و حفظ ارزشهای فرهنگی، با یکدیگر در تضاد نیستند.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۵ - ایرانیان برونمرزی
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

- آزاد زیستن در زادگاه و وطن خود، لذت‌بردن از چشم‌اندازها و مناظر و رایحه‌ها و طعم‌ها و لهجه‌ها و سنت‌های شگفت‌انگیز آن، همه و همه موهبت‌هائی هستند که فقدان و نبود آنها، مسائلی دردآور و غم‌انگیز برای یکایک ماست - بویژه برای آنهائی که درد غربت و دوری را بیش از دو دهه تحمل کرده‌اند.

- دولتی دوراندیش و متعهد به بهروزی نسل‌های آینده، باید آنچنان غرور ملی را در دل ایرانیان برون‌مرزی زنده کند که آنان در مقابل، از هیچ نیرو و سرمایه‌ای برای خدمت به میهن خود دریغ نکنند.

از نتایج دردآور انقلاب ۱۳۵۷، در به دری و پراکندگی بیش از ۳ میلیون ایرانی در اقصی نقاط دنیاست. آمریکا و کانادا، میزبان بیش از یک میلیون، نزدیک به یک‌سوم آن تعداد در اروپا و بقیه در آمریکای لاتین و خاور دور و اقیانوسیه، پراکنده شده‌اند. خروج صدها هزار متخصص از ایران، فقدان حیرت‌آوری‌ست. نویسندگان، شاعران و خوانندگان، پزشکان و دانشمندان، مهندسین، ارتشیان، وکلای دادگستری، دیپلمات‌ها، پژوهشگران و دانشگاهیان، همه و همه در کنار دیگر صاحبان مشاغل حرفه‌ای، در کمال بی‌میلی، از ترس شکنجه و آزار و مرگ، ترک وطن کردند. متاسفانه، بعد از گذشت بیش از دو دهه، این مهاجرت دسته‌جمعی، هنوز ادامه دارد. فقط در سال گذشته، طبق آمار دولتی، ۲۲۰ هزار تن از بهترین و نخبه‌ترین مغزهای ایران، کشور را ترک کردند که به احتمال زیاد هرگز باز نخواهند گشت. ابعاد فاجعه، در فرار مغزها و از دست دادن استعدادهائی که می‌توانستند در خدمت به میهن خود بکارگرفته شوند، براستی قابل محاسبه نیست.

وعده و وعیدهای پوچ و توخالی، در کنار سرکوب دگراندیشی و تنزل معیارهای رفاه و زندگی انسانی در ایران باعث شده که احساس نادیده‌انگاشتن، خشم و یا نومیدی به مردم القا شود. به جز تعدادی از سرسپردگان نظام که منافعی آشکار در استمرار رژیم دارند، حکومت ملایان در ایجاد حس همبستگی و بهره‌گیری از مهارت‌های شهروندان، شکستی فاحش خورده‌است. این نظام، در ترغیب ایرانیان موفق و ماهر برون‌مرزی، به بازگشت به وطن و مشارکت در بازسازی و پیشرفت کشور هم ناموفق بوده است.

پس از گذشت بیش از دو دهه زندگی پردغدغه در غربت، اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان، در کشورهای میزبان خود، شهرت و مقامی برای خود کسب کرده و زندگی موفقیت‌آمیزی را بنیان گذارده‌اند. ولی انگشت‌شمارند، آنهائی که می‌توانند زادگاه و میهن و هویت خود را بکلی فراموش کنند. آزاد زیستن در زادگاه و وطن خود، لذت‌بردن از چشم‌اندازها و مناظر و رایحه‌ها و طعم‌ها و لهجه‌ها و سنت‌های شگفت‌انگیز آن، همه و همه موهبت‌هائی هستند که فقدان و نبود آنها، مسائلی دردآور و غم‌انگیز برای یکایک ماست - بویژه برای آنهائی که درد غربت و دوری را بیش از دو دهه تحمل کرده‌اند.

از اولین وظایف یک دولت مردم‌سالار در ایران فردا، رسیدگی و برآورده‌کردن خواست‌ها و اولویت‌های مردم، از جمله کار و مسکن و بهداشت و آموزش و پرورش است. همان دولت، باید طرح‌ها و برنامه‌هائی به منظور بازگرداندن ایرانیان برون‌مرز و ترغیب آنان به مشارکت فعال، در راه پیشرفت مملکت، ارائه دهد. در واقع، ایرانیان برون‌مرز، سرمایه‌ای پنهانی برای آیندهٔ سرزمینمان هستند. بسیاری از آنان، نه تنها در جوامع میزبان به مقام و شهرت دست‌یافته‌اند بلکه در سیستم‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این کشورها نیز به طرزی فعال، مشارکت دارند. نسلی از ایرانیان که امروز، خارج از مرزهای زادگاه خود به سن بلوغ می‌رسند، اکثرا در تمامی فعالیت‌های اجتماعی موفق بوده در زمینه‌های گوناگون، از بازرگانی و شرکت در فعالیت‌های سیاسی و انتخاباتی گرفته، تا کسب مدیریت بیمارستان‌ها، بانکها و موسسات پژوهشی و علمی در بالاترین سطوح، و خدمت در نیروهای انتظامی و ادارات دولتی و فعالیت در زمرهٔ دانشمندان و پژوهشگران و هنرمندان مورد احترام، همه و همه، از پیشگامان جوامع خود بوده‌اند.

تنها یک سیستم‌سیاسی با ثبات و معتبر، می‌تواند برای ترفیع و بهبود آیندهٔ ایران، موجبات بازگشت این ایرانیان ماهر و میهن‌پرست را فراهم کند. دولتی دوراندیش و متعهد به بهروزی نسل‌های آینده، باید آنچنان غرور ملی را در دل ایرانیان برون‌مرزی زنده کند که آنان در مقابل، از هیچ نیرو و سرمایه‌ای برای خدمت به میهن خود دریغ نکنند. این سرمایهٔ انسانی، عقلانی و مالی باید در کنار توانمندی‌های درون‌مرزی، بعنوان متمم و مکمل آن بکار گرفته شود. دوشادوش هم، ایرانیان میهن‌پرست، فرصتی خواهند یافت که توان خود را در راه ساماندهی آینده، دوچندان کنند.

پر واضح است که هموطنان داخل کشور، بخش اصلی سرمایه‌های انسانی میهنمان را تشکیل می‌دهند. آنان در حالیکه روزانه بافت سیاسی داخل ایران را لمس می‌کنند، با محدودیت‌های

غیرقابل انکار و حتی خطرهائی که نظام انعطاف‌ناپذیر ملایان برایشان ایجاد کرده است، رو در رو هستند. از سوی دیگر، ایرانیان برون‌مرز، از آزادی کامل سیاسی، یعنی آزادی بیان و عمل برخوردارند ولی بنا به تعریف، از صحنهٔ سیاسی روزانهٔ داخل ایران بدورند. آنها از مشارکت مستقیم در روند سیاسی محروم و در نتیجه اثرگذاری آنها نیز تا حد زیادی محدود است. این حقیقت، ما را به سمت ایفای نقش‌های تکاملی می‌کشاند - نوعی تقسیم کار - بین دو گروه که هر یک برای دیگری، نکته و مزیت خاصی را ارائه می‌کند.

با این وصف، بسیار دردآورست که آدمی شاهد از میان رفتن یا بهره‌برداری نکردن از سهم سازندهٔ دو نسل از ایرانیان برون‌مرزی باشد - ایرانیانی که می‌توانستند سهم بزرگی در سوق دادن میهنمان به سوی قرن بیست‌ویکم باشند. من هیچ شکی ندارم که اگر ایران به جای انقلاب، سیری تکاملی را می‌پیمود، امروز از لحاظ اقتصادی می‌توانست شانه به شانهٔ کشورهائی بساید که به «ببرهای آسیائی» معروف شده‌اند. متاسفانه رژیمی که تفکری قرون‌وسطائی دارد، مسیر تلاشها و دست‌آوردهای نسلهای گذشته را به بیراهه کشاند و ایرانیان را وادار کرد که در درون‌مرز، با سرکوب و فقر و بیکاری و در برون‌مرز با غربت و پناهندگی دست به گریبان باشند.

بعد از تجربهٔ تلخ انقلاب و پیامد های آن، ما نمی‌توانیم که یک‌شبه تمام آنچه را که صورت گرفته‌است نادیده گرفته و عقربهٔ زمان را به عقب بازگردانیم. ساده‌انگاری یا حتی خودپسندی‌ست اگر تصور کنیم، آنان که دو دهه و شاید بیشتر در خارج از ایران زندگی کرده‌اند و در برون‌مرز پرورش یافته‌اند، می‌توانند به ایران بازگردنند و بپندارند که آب از آب تکان نخورده‌است. آنان که در طول این سالها، در ایران مانده‌اند، گرفتاری‌ها و نگرانی‌های خود را دارند. باید به این نکته توجه بیشتری مبذول کنیم که ممکن است از جانب آنان که در ایران زندگی کرده‌اند، رنجشهائی نسبت به آنان که ترک وطن کرده و بازمی‌گردند، شکل گرفته باشد. ولی هم‌میهنان درون‌مرز باید به نکات مثبت این بازگشت نیز توجه کنند - نکاتی از قبیل مهارت و فن‌آوری و سرازیر شدن سرمایه‌های ایرانیان از خارج به درون. تمامی اینها باید با آغوشی باز بعنوان سرمایه‌های جدیدی برای ایران پذیرفته شوند.

از سوی دیگر، من انتظار دارم که هم‌میهنان خارج از کشور از یاد نبرند که ایرانیانی که ترک‌وطن نکردند، بیشترین و سنگین‌ترین دشواری‌ها را در طول این سالها، بر دوش کشیده‌اند. آنان بیش از دو دهه است که از درون نظام با آن مبارزه کرده و با وجود کوته‌فکری و موانع اقتدارگرایان، پیشرفت‌هائی را به چنگ آورده‌اند.

شاید بیشترین رنجش‌ها، متوجه آن دسته از ایرانیان است‌که تنها به دلایل اقتصادی ترک وطن کردند ولی در واقع، برای آنان، زندگی خارج از کشور، مملو از رفاه و آسایش هم نبوده‌است، چرا که آنان به دفعات دچار بیقراری، افسردگی، غم، تنهائی و گرفتاری‌های تبعیض شده و امروز چشم امید، به بازگشت دوخته‌اند. اشخاصی که زمانی در رده‌های بالای جامعهٔ خود مشغول به خدمت بودند، در

خارج از کشور، به کارهای بسیار متواضع‌تری روی آورده و قدر و منزلت سابق خود را از دست دادند. برای بسیاری دیگر، بعنوان مثال برای اقلیت‌های مذهبی، در مقابل تهدید جان و مالشان، ترک وطن نیازی بود مبرم. برای گروهی دیگر، تنها به خاطر عقاید سیاسی و مسلکی‌شان، اقامت در ایران، آنان را با شکنجه و آزار حتمی روبرو می‌کرد.

کوتاه سخن انکه، اشتیاق ایرانیان از اقشار مختلف، برای بازگشت به وطن، نمایانگر عشق و دلبستگی آنان به کشورشان است. من امیدوارم که همگی ما بتوانیم با این نکته که احساساتی قابل درک از هر دو سو، در مورد آن وجود دارد، برخوردی شایسته و منطقی داشته باشیم. در واقع، با در نظرگرفتن اولویت‌های ملی، ما باید سعی بر آن داشته باشیم که این معضلات احساسی را در کوتاه‌ترین مدت، حل کرده و از سر راه خود برداریم. هر دو گروه، بی‌گمان، از مهارت‌های ویژه‌ای برخوردارند و سرانجام، محتاج به یکدیگر هستند.

کشورهائی که شهروندان باهوش و خردمند خود را به آغوش مام‌میهن بازمی‌گردانند، از همان آغاز کار، بهترین فرصت را برای استقرار یک سیستم پویا، موفق و مردم‌سالار ایجاد می‌کنند. سهمناک‌ترین جنبهٔ حکومت‌های مستبد و تک‌سالار آنست که انتقادهای سازنده را خفه کرده و صداهائی را که راهکارهای بهتر را ارائه می‌دهند، ساکت می‌کنند. این رژیم‌های خودکامه، تاوان این ندانم‌کاری را با محروم‌ماندن از اندیشه‌ها و افکار شهروندان فرهیختهٔ خود می‌پردازند. با تکیه بر استعداد هم‌وطنان برونمرز و کادر حرفه‌ای و ماهر هم‌میهنان درونمرز، و البته فداکاری و از خودگذشتگی یکایک ایرانیان، ما تمامی ابزار لازم را برای یک جهش فکری به سوی ساماندهی اقتصادی پویا و استقرار جامعه‌ای موفق و پر رونق در اختیار داریم.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۶ - پادشاهی مشروطه
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

- پادشاهی مشروطه به همان میزان با مردم‌سالاری سازگاری و همسازی دارد که یک حکومت جمهوری می‌تواند داشته باشد. امروز نمونه‌های خوبی از هر دو الگو در کشورهای موفق و آزاد و مستقل جهان وجود دارند.

- روزی که ایرانیان، آزادانه برای تعیین مسیر آیندهٔ خود به پای صندوق‌های رای بروند، من ماموریت خود را انجام یافته تصور خواهم کرد. صراحتا بگویم، من اصلا نگران این نیستم که چه آینده‌ای در انتظارم نشسته است. اگر از جانب ملت، تصمیم بر آن گرفته شود که وظایف یک پادشاه را بر دوش بگیرم، آن تکالیف را به منزلهٔ بزرگترین افتخار تلقی خواهم کرد.

نهاد پادشاهی، در طول بیست و پنج قرن تاریخ مدون ایران، یکی از ارکان اصلی کشورمان بوده است. بدیهی‌ست که گذشت زمان، فرایندها و اندیشه های نوئی، از جمله در مورد روشهای ادارهٔ کشور، به ارمغان آورده است. من امروز، نقش بالقوهٔ پادشاهی را در قالبی کاملا متفاوت با آنچه در گذشتهٔ کشورمان وجود داشته است، می‌بینم.

در طول هزاره‌ها، پادشاهی بعنوان عاملی پر اهمیت در یاری بخشیدن به تداوم تاریخی کشورمان، موجب ثبات امپراتوری ایران و به کرات حافظ تمامیت ارضی میهنمان بوده است. اما پادشاهی در

قرن بیست و یکم، باید در اساس با نمونه‌هایی که در گذشته وجود داشته است، متفاوت باشد و استمرار آن تنها در قالب حکومتی مشروطه و در چهارچوب جامعه‌ای براستی مردم‌سالار میسر است. به سخن دیگر، پادشاه، مظهر و سمبل یک ملت می‌شود و در واقع، هیچ مسئولیتی در هیچ شکل و صورتی، در امور دولتی نخواهد داشت.

در این راستا، من باوری راسخ دارم که مردم‌سالاری و حاکمیت‌ملی، همواره خواست اکثریت قریب به اتفاق هم‌میهنانمان بوده و آیندهٔ همهٔ ما در گرو دستیابی به این اولویت حیاتی‌است. در حالیکه بسیاری، دشواری‌های امروز ایران را در قالب گرفتاری‌های اقتصادی و اجتماعی خلاصه می‌کنند، در واقع ژرفای تمام این بیماری‌ها در ماهیت سیاسی رژیم فعلی نهفته است. همانطور که در واپسین روزهای شوروی سابق مشاهده شد، نجات نهائی نه فقط از راه بعضی میانه‌روی‌ها و تعدیل سیاست‌ها، که به شکل تحولی کامل و بنیادین در سیستم، پدیدار شد. به عبارت دیگر، گرفتاری الزاما به خاطر رهبری استالین و برژنف و گرباچف نبود، مشکل نهایتا، در ساختار نظام و سیستم بود و این خود رژیم بود که باید از میان می‌رفت.

هم‌چنین، مشکل ایران هیچ ربطی به شخصیت و ماهیت رهبران کنونی آن ندارد. صرف‌نظر از آنکه افراد در مورد آقای خاتمی چه می‌اندیشند و یا آنکه تا چه حد به سخنرانی‌هایش اعتبار می‌دهند، او به همان اندازه ناتوان و فلج شده در سیستم خویش است که گورباچف در سرانجام کارش بدان دچار آمد. بعنوان یک سیستم، سقوط و فروپاشی جمهوری اسلامی، زمانی که به آن تنگنا و بن‌بست اجتناب‌ناپذیر برسد، حتمی‌است. هیچ فردی قادر نیست آنچه را که ذاتا غیرقابل تغییر است، اصلاح کند. بنابراین، تنها راه نجات ایران بستگی به توانایی ما در ترویج و گسترش آزادی دارد، و در این مقوله باید با در نظرگرفتن هویت ملی و پیشینهٔ فرهنگی، بالاترین اولویت ما، برقراری و استقرار سریع و هموار سیستمی سراپا مردم‌سالار باشد.

در حال حاضر، دو الگو برای حکومت‌های مردم‌سالار در دنیا وجود دارند - یکی پادشاهی مشروطه و دیگری، جمهوری دموکراتیک. بعنوان وارث تاج و تخت ایران، من مرتبا در بارهٔ اندیشه‌هایم در مورد نقش پادشاهی در ایران مدرن فردا و سازگاری آن با دموکراسی، مورد پرسش قرار می‌گیرم. به همین منظور، در اینجا به تصریح چند نکتهٔ کلیدی خواهم پرداخت.

نخست، پادشاهی مشروطه به همان میزان با مردم‌سالاری سازگاری و همسازی دارد که یک حکومت جمهوری می‌تواند داشته باشد. امروز نمونه‌های خوبی از هر دو الگو در کشورهای موفق و آزاد و مستقل جهان وجود دارند - کشورهائی چون اسپانیا، سوئد، فرانسه، آلمان، ژاپن، نروژ، ایالات متحدهٔ آمریکا، کانادا و بسیاری دیگر.

دوم، در نظام پادشاهی مشروطه، ریاست دولت، آشکارا بر دوش نخست وزیر منتخب است و نه پادشاه. نخستین تصور نادرست از جانب اکثر طرفداران نظام جمهوری در ایران، این فرضیه آنان‌ست که

پادشاه هم سلطنت می‌کند و هم حکومت. دومین تصور اشتباه اینست که چون پادشاه مقام خود را به ارث برده و تابع یک روند انتخاباتی نیست، مردم هیچ گزینه‌ای در رهبری نداشته‌اند و در نتیجه خدشه‌ای به مردم‌سالاری وارد شده است. برای پاسخ به این ادعا باید مجددا به این استدلال اشاره کنم که نخست وزیر - که در این مورد، قابل قیاس با یک رئیس‌جمهور منتخب در نظام جمهوری‌ست - عهده‌دار سیاستمداری و تصمیم‌گیری‌ست و پادشاه از این مسئولیت مبراست؛در واقع پادشاه مظهر اتحاد و پایداری ملی‌ست و نه فردی مسئول در روند دولت و دولت‌گردانی.

بهترین نحوی که یک پادشاه می‌تواند به کشور خویش خدمت‌کند، حفاظت و پاسداری از قانون اساسی و تضمین حاکمیت قانون‌ست. این نکته به صراحت در مورد ایران مصداق دارد. پادشاه، چه مرد باشد و چه زن، برای آنکه از آسیب و نکوهش در امان باشد، باید از روند و ادارهٔ روزمرهٔ حکومت، که در واقع مسئولیتی بر دوش نخست‌وزیر منتخب خواهد بود، پرهیز کند و جدا بماند.

پادشاه باید ماورای تمام دسته‌بندی‌های سیاسی باشد و برخوردی بیطرف، بیغرض و عاری از تعصب، با یکایک گروه‌های عقیدتی، قومی، مذهبی، و دیگر اقشار اجتماعی و سیاسی، داشته باشد. تنها در چنین شرایطی‌ست که پادشاه می‌تواند عامل یکپارچگی و وحدت کشوری باشد که متشکل از اقوام گوناگون است. این مشروعیت نهایی، به ثبات و پایداری درازمدت، ضمانتی استوارتر خواهد بخشید. توجه به این نکته همچنین حائز اهمیت است که آموزش و تربیت وارث تاج و تخت، از بدو تولد، صلاحیت و شایستگی ویژه‌ای را برای وی به منظور انجام یک وظیفهٔ افتخارآمیز، به ارمغان می‌آورد. ماورای قوهٔ تفکر و استعداد ذهنی، وارث تاج و تخت از فرصت ویژه‌ای برخوردار است تا در کنار پی بردن به ارزش‌های فرهنگی کشورهای گوناگون، به ترویج روابط با شخصیت‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و دانشگاهی در سطح جهانی، ابعاد گسترده‌تری بخشد. چنین تجربه‌ای بی شک، تنها می‌تواند به سود کشور و ملت باشد بدون آنکه پادشاه‌دخالتی در دولت داشته باشد.

همشکلی و تشابه اساسی مابین یک پادشاهی مشروطه و یک جمهوری دموکراتیک در این واقعیت نهفته که مسئولیت و ریاست دولت برعهدهٔ فردی‌ست که براستی منتخب مردم است. برای مثال، در بریتانیای کبیر، نخست‌وزیر در یک انتخابات ملی و سراسری برگزیده می‌شود. این روش، در کانادا، هلند و بلژیک نیز مرسوم است. در ایالات متحدهٔ آمریکا، آلمان و فرانسه، انتخابات برای گزینش رئیس‌جمهور صورت می‌گیرد. بهرحال در سیستم‌های جمهوری، ما به نمونه‌های گوناگونی برخورد می‌کنیم. در برخی از کشورها، مانند هندوستان و اسرائیل، رئیس‌جمهور نقش‌اجرائی نداشته و ریاست دولت را نخست‌وزیری بر عهده دارد که منتخب مردم است. در دسته‌ای دیگر از کشورها، مانند ایالات متحدهٔ آمریکا و کرهٔ جنوبی، رئیس‌جمهور، به تنهائی فرماندهٔ کل قواست و ریاست قوهٔ اجرائیه را نیز بر عهده دارد. در برخی دیگر از جمهوری‌ها، مانند فرانسه، هم نخست‌وزیر و هم رئیس‌جمهور مشترکا - و گهگاه از دو حزب مخالف - عهده‌دار ادارهٔ دولت هستند.

علی‌رغم این تفاوت‌ها، در تمامی این کشورها، شخص مسئول، فردی‌ست منتخب مردم. در نظام‌های

پادشاهی - برای مثال، به ملکه الیزابت، اعلیحضرت خوآن کارلوس، اعلیحضرت کارل گوستاو و یا ملکه بئاتریس - و هیچیک از پادشاهان بعنوان مقام مسئول و پاسخگوی دولت نگریسته نمی‌شود. در حقیقت، بعنوان سران آن کشورها، آنها نمایندهٔ ملت خود هستند و این در حالیست که هیچکس در ماهیت «مردم‌سالار» آن کشورها شکی به خود راه نمی‌دهد. بنابراین زمانیکه من از پادشاهی مشروطه بعنوان یک آلترناتیو و یک گزینه برای فردای ایران سخن به میان می‌آورم، به این مثال‌ها در قالب الگوهای ممکن اشاره خواهم کرد.

سوم، علی‌رغم آنکه من، بعنوان وارث تاج و تخت ایران، نمایندهٔ آن نهاد هستم، طرفداری و دفاع از پادشاهی را در صدر اولویت‌های خود قرار نداده‌ام، بلکه نقش فعلی خود را در قالب دفاع از روندی زندگی‌ساز بسوی مردم‌سالاری می‌بینم - روند و قیامی بدور از خشونت برای تحول در ایران امروز. اگر قرار بر اینست که مردم ایران در یک همه‌پرسی آزاد و ملی (که در واقع، آیندهٔ من نیز در آن رقم خواهد خورد)، پادشاهی‌مشروطه و یا جمهوری را برگزینند، ما باید شرایطی را فراهم کنیم که طرح این تصمیم‌گیری بواقعیت پیوندد و جامهٔ عمل بپوشد. به باور من، در این راستا و در این برههٔ حساس از زمان، هر بحث و منازعه‌ای در مورد مزیت و برتری یک سیستم حکومتی بر دیگری، نه تنها می‌تواند نابهنگام و تفرقه‌انداز باشد، بلکه امریست که روند تغییر و تحول حیاتی در ایران را نیز به تعویق خواهد انداخت.

من هرگز خواستار آن نیستم که اسباب تضاد و تفرقه را فراهم کنم. کاملا بر عکس، نقش من، نقش یک کاتالیست و عاملی برای ایجاد وحدت ملی‌ست. بنابراین، من این حقیقت را تاکید می‌کنم که تمامی این تلاشها و کوشش‌ها بخاطر من نیست و بر محور شخص من نمی‌گردد، بلکه برای آزادی ایران و ایرانی‌ست. بعلاوه، زمانی‌که ایرانیان دیدگاه‌هائی گوناگون و متفاوت دارند، و به نقش من با دیدی ناهمگن می‌نگرند - طرفداران پادشاهی مشروطه بعنوان پادشاه خود و جمهوری‌خواهان در قالب یک شخصیت سیاسی - با دفاع از مردم‌سالاری بعنوان یک اولویت و یک وجه مشترک ملی، من هرگز مجالی نداده‌ام که این تنوع و تعدد نظرات، ابری از ابهام بر سر دیدگاهی مشترک در مورد نیاز همگانی ما به اتحاد و همبستگی بیافکند.

چهارم، از میان بیش از ۶۷ میلیون مردم ایران، من خود را در جایگاهی ویژه می‌یابم چون تنها فردی هستم که مسئولیت تاریخی «نمایندگی یک نماد» را بر دوش دارد، ولواینکه آن نماد امروز، به یک گزینهٔ بالقوه تبدیل شده باشد. تا زمانی که مردم ایران، در یک همه‌پرسی واقعی، سرانجام آن نهاد را مشخص نکنند، من موظفم که با تمام توان خود و به بهترین وجهی، نماد و نمایانگر آن نهاد باشم. به آندسته از کسانی که با استناد به وقایعی که در بهار ۱۳۵۸ صورت گرفت، ادعا می‌کنند که آن همه‌پرسی در واقع انجام شده است، یادآوری می‌کنم که آن روند، با هیچ تفسیر و ابتکاری، نمی‌تواند به صفت «آزاد و عادلانه» آراسته شود. بعلاوه، باید در نظر داشته باشیم که قریب به سه‌چهارم جمعیت امروز ایران، از مشارکت در آن تصمیم‌گیری بدور بوده‌اند و در نتیجه، هیچ سهمی در آن تصمیم نداشته‌اند. با این گفته، باید به ندا و اندیشهٔ واقعی ایرانیان امروز، که بی‌شک از

بیان کردن آمال راستین خود در این نظام عاجز و محروم مانده‌اند، فرصتی داده شود تا بتوانند یا مهر تایید خود را بر پیشانی این نظام بگذارند یا آنکه رژیم و ساختار سیاسی مورد قبول خود را برای آیندهٔ ایران رقم بزنند. با این استدلال‌هاست که مجددا باید یادآوری کنم که در باور من، بسیار پیش‌تر از آنکه ما به بحث و مناظره در مورد مزایای جمهوری یا برتری پادشاهی بپردازیم، باید یک فضای باز سیاسی در اختیار داشته باشیم.

بعلاوه، آنچه در این برهه از زمان اهمیت‌دارد، محتوای رژیم آینده است. مسئله اساسی برای ایرانیان، دستیابی به خودفرمانی از طریق یک سیستم مردم‌سالار است که شرکت کاندیداهای گوناگون، از احزاب مختلف را در فرایند انتخابات تضمین کند. حکومت‌های آیندهٔ ایران، صرف‌نظر از شکل و ساختار نهائی‌شان، در نتیجهٔ یک روند دموکراتیک واقعی، بر سر کار خواهند آمد.

پنجم، در این برهه از تاریخ میهنمان، من شخصا برای ایران، نظام پادشاهی مشروطه را برتر از جمهوری می‌یابم. اگر غیر از این بود، بیش از دو دههٔ پیش، وظایف وارث تاج و تخت ایران را بر دوش نمی‌گرفتم. بخشی از استدلال من تا حد بسیار زیادی از ماهیت و چگونگی ایران و ساختار فکری و فرهنگی ما ایرانیان نشات می‌گیرد. برای مثال، اگر قرار بود که در مقام مقایسه با ایران، به کشور ایالات متحده آمریکا بنگریم، احتمالا این پرسش را از خود می‌کردیم که یک آمریکائی، ساکن شهر «بوفالو»، از لحاظ هویت فرهنگی (یا قومی و مذهبی در مورد ایران)، با کدامیک از این دو بیشتر احساس نزدیکی می‌کند: با یک شهروند کانادائی که در نزدیکی او، در شهر تورانتو سکونت دارد یا با یک آمریکائی دیگر که فرسنگها دورتر، در آنسوی آمریکا، در شهر «الپاسو» تگزاس زندگی می‌کند؟ پاسخ، به حدس من، آن شهروندی‌ست که در «الپاسو» سکونت دارد. از سوی دیگر، اگر از یک بلوچ سنی‌مذهب که در جنوب‌شرقی ایران زندگی می‌کند بپرسید که آیا او از لحاظ فرهنگی با یک آذربایجانی شیعه‌مذهب، که ساکن شمال‌غربی‌ایران، در نزدیکی عراق و ترکیه است، بیشتر احساس نزدیکی می‌کند یا با یک بلوچ پاکستانی که چند کیلومتر دورتر، در آنسوی مرز سکونت دارد، احتمالا پاسخ دیگری دریافت خواهید کرد.

بنابراین، در حالیکه همبستگی ملی در آمریکا، مستقیما ربطی به نقش یک فرد در سیستم ندارد، در ایران، نهاد پادشاهی، در واقع عنصری کلیدی و حیاتی برای حفظ اتحاد و یکپارچگی ملی‌بوده است. با در نظر گرفتن فرهنگ غنی و تنوع قومی ایران، در کنار بافت کوچی ایل‌ها و عشایر گوناگون، به نیکی می‌توان دریافت که چرا ایرانیان در طول هزاره‌ها، مظهر اتحاد خود را گرامی داشته‌اند. امروز، در شایستگی نهاد پادشاهی برای ایران، همان اهمیت و همان ارزش تاریخی مطرح است - اهمیت و ارزشی که حتی از دوران پیش از انقلاب هم احتمالا فراتر رفته است.

احتمال تجزیهٔ ایران، نه تنها در درازمدت، تهدیدی پوچ و بی‌اساس نیست، بلکه در واقع با ادامهٔ اوضاع کنونی، یک نگرانی مشروع و منطقی‌ست. اینجاست که یک مظهر اتحاد، می‌تواند بر سرانجام کار، تاثیر گذاشته و نقشی حیاتی ایفا کند. در شرایطی دیگر و با

در نظر گرفتن ماهیت آسیب‌پذیر و شکنندهٔ یک دموکراسی نو پا، همان مظهر و همان سمبل اتحاد، می‌تواند ضامن همبستگی در دوران نهادینه شدن اجزای گوناگون سیستم و تضمین‌کنندهٔ ثبات در زمان شکل‌گیری یک جامعهٔ مدنی در حال رشد باشد. در سالهای گذشته، بهترین نمودار این رفتار، نقش حساسی‌ست که خوان کارلوس، پادشاه اسپانیا، برای ایجاد ثبات و آرامش در دوران بعد از «فرانکو» ایفا کرد - دورانی که دموکراسی نوپای اسپانیا و دولت سوسیالیست آن، با یک کودتای بالقوهٔ نظامی از جانب دست‌راستی‌ها، مورد تهدید قرار گرفته بود. این مثال تاریخی، گواه آنست که برای یک پادشاه مشروطه، تفاوتی ندارد که کدام ساختار فکری و ایدئولوژیکی‌کابینه و دولت را تشکیل بدهد.

تا آنجا که به من ربط دارد، چه نخست‌وزیر آیندهٔ کشورمان از یک حزب محافظه‌کار باشد و چه عضوی از یک حزب سوسیالیست، برای من علی‌السویه و یکسان است. در اینجا، آشکار است که صرف‌نظر از مذهب، پیشینهٔ قومی و نژادی و صرف‌نظر از گرایش‌های شخصی و اجتماعی افراد، هر شهروند با صلاحیت ایرانی‌که شایستگی احراز آن مقام را دارد، باید این فرصت را داشته باشد که در ساختار دولت و ادارهٔ کشور شرکت کند. این همان آینده‌ایست که من برای وطنم آرزو می‌کنم، و اگر هم‌میهنانم مرا بعنوان یک پادشاه مامور خدمت به وطنم بکنند، تا آخرین لحظهٔ زندگی، مطابق با وظایفم در حفاظت از حقوق مردم، و مطابق با قانون اساسی آیندهٔ کشور در پیشگیری از هر نوع تبعیض، مدافع آن مبانی و اصول یاد شده، خواهم بود.

با این گفته، چه بسا که هنوز ایرانیان، نظام جمهوری را برای خود برگزینند. ممکن است یکی از دلایل آنان، این نکته باشد که حس کنند دیگر نیازی به یک پادشاه بعنوان سمبل و مظهری برای حفظ اتحاد ملی، نیست.

این مطلب تنها محدود به ایران نیست. در واقع، اخیرا دو کشور سوئد و استرالیا، در یک همه‌پرسی، گزینهٔ مشابهی را به آرای عمومی سپردند - در شرایطی کاملا متفاوت، پرسش این بود که آیا نظام پادشاهی را حفظ کنیم یا اینکه رژیم جمهوری را جایگزینش کنیم؟ آنچه مشهود شد، این حقیقت است که در هر دو کشور، اکثریت تصمیم گرفتند که نظام پادشاهی پابرجا بماند.

منظور نهائی این است که ایرانیان می‌باید از حق انتخاب برخوردار باشند - انتخابی که باید در فضائی آزاد و غیرآلوده صورت گیرد. مانند سایر مردم در اقصی نقاط جهان، ایرانیان نیز از حقوقی جدائی‌ناپذیر برای تعیین آیندهٔ خود، برخوردارند. در واقع این تصمیم‌گیری و رقم‌زدن آینده، می‌تواند شکل سرانجام و پایان دورانی تاریک در تاریخ ایران و همزمان با آن، آغازگر فصلی روشن و تازه باشد. روزی که ایرانیان، آزادانه برای تعیین مسیر آیندهٔ خود به پای صندوق‌های رای بروند، من ماموریت خود را انجام یافته تصور خواهم کرد. صراحتا بگویم، من اصلا نگران این نیستم که چه آینده‌ای در انتظارم نشسته است. اگر از جانب ملت، تصمیم بر آن گرفته شود که وظایف

یک پادشاه را بر دوش بگیرم، آن تکالیف را به منزلهٔ بزرگترین افتخار تلقی خواهم کرد. اگر غیر از این شد، در چهارچوب باورهایم، ایمان دارم که وظیفهٔ مدنی من ایجاب می‌کند که به کشور و زادگاه خود، در قالب یک شهروند عادی خدمت کنم.

ششم، این نکته از اهمیت بسیار مهمی برخوردار است که ایرانیان می‌باید به من ماورای یک پیام‌آور بنگرند و پیامم را درک کنند. خوشبختانه بسیاری از هم‌میهنانم این نکته را به نیکی دریافته و در این مقطع حساس از روند تکاملی تاریخ کشورمان، با شناخت و قدرشناسی از یک نیاز مبرم برای ترویج اتحاد میان گروه‌ها و سازمان‌های مختلف با ایدئولوژی‌های رنگارنگ، به یک توافق عمومی‌در سطح ملی رسیده‌اند تا تمامی توش و توان خود را صرف احیای خودفرمانی در ایران کنند.

در طول بیست و چند سال گذشته، من نقش خود را بطرزی خستگی‌ناپذیر در دفاع از همکاری و اتحاد میان گروههائی که به این اصول باور دارند، ایفا کرده‌ام. برای هموار کردن و تسهیل این روند، چه در میان گروههای اپوزیسیون برون‌مرزی و چه در میان رهبران و سازمان‌های درون‌مرز، من با بسیاری از هم‌میهنانم رابطه‌ای نزدیک و تنگاتنگ برای بسط و توسعه و ترویج این زمینه ایجاد کرده‌ام. در حین آنکه دستیابی و ایجاد رابطه با ایران آسان‌تر می‌شود، باید به برقراری تماس با هم‌میهنان درون‌مرز، بویژه با روشنفکران و نسل جوان، شدت ببخشیم.

باید، بعنوان یک ملت، به این روند باور داشته باشیم و به تعهد صادقانه یکدیگر برای دستیابی به هدف مشترکمان، اعتماد کنیم. تا زمانی که به قواعد جاری - یعنی روند دموکراتیک - احترام می‌گزاریم، باید حاصل آن روند را نیز، محترم بشماریم. در همین راستاست که می‌خواهم نمونه‌ای برای دیگران باشم و در محترم شمردن گزینهٔ اکثریت، پیشقدم شوم. به دلیل آنکه به دوراندیشی و دانش سیاسی هم‌وطنانم باوری استوار دارم و به دلیل آنکه می‌دانم در محیطی بدور از شکنجه و ارعاب و استبداد، بهترین گزینه را انتخاب خواهند کرد، از یکایک ایرانیان دعوت می‌کنم که به روند مردم‌سالاری ایمان بیاورند. اگر باور داریم که قانون اساسی آیندهٔ کشورمان ضامن حقوق فردی تک تک ما در چهارچوب حکومت قانون خواهد بود - صرف‌نظر از آنکه جزئی از اقلیت یا بخشی از اکثریت باشیم - نباید هیچ ترس و هراسی از سرانجام و حاصل کار داشته باشیم.

کوتاه سخن آنکه، در این دوران حساس از تاریخ کشورمان، بسیار مهم است که هم‌میهنان من این نکتهٔ اصلی و احتمالا حیاتی را به نیکی درک کنند که: من نقش خود را در تشویق و تقویت یک روند انتقالی و بدور از خشونت برای تحول ترسیم کرده‌ام و به جز اعاده و احیای خودفرمانی، از نتیجه و سرانجام ویژه‌ای پشتیبانی نمی‌کنم. من از یکایک ایرانیان دعوت می‌کنم که در این روند شرکت کنند. باشد که دوشادوش یکدیگر، آن صحنه و فضای سالم و مناسب سیاسی را برای تعیین آیندهٔ خود، ایجاد کنیم.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۷ - قیام بدور از خشونت و نافرمانی مدنی

از کتاب «نسیم دگرگونی»

بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

- تحول سیاسی‌ای که در نتیجهٔ خشونت شکل بگیرد- حال چه از راه یک کودتای نظامی باشد و چه ترور و قتل و جنگ داخلی - در اغلب اوقات، یک موقعیت نامطلوب سیاسی را با نمونه‌ای به مراتب وخیم‌تر و بدتر جا به جا می‌کند.

- هر چند ممکن است برخی تصور کنند که مبارزهٔ «بدور از خشونت»، نوعی بی‌ارادگی و کنش‌پذیری‌ست، ولی در واقع، مبارزه بدور از خشونت، پیکاری فعال و پرتوان است: بخاطر اینکه نافرمانی مدنی از نیروی مردم - از نیروی تمامی مردم - نشات می‌گیرد؛ مردمی که فعال و مصمم و همگی به یک طرح مشخص و رفتاری آگاهانه متعهد هستند.

قیام بدور از خشونت و نافرمانی مدنی علیه ملایان حاکم، از باورهای اساسی من در مورد مبارزه ملی ما برای رهائی ایران‌ست. البته به نیکی آگاهم که بسیاری از هم‌میهنانم، بدون خونریزی و بدون وقوع یک رویاروئی خشونت‌بار، تحول سیاسی در ایران را امکان‌پذیر نمی‌دانند چرا که کارنامهٔ سیاه این رژیم، مملو از سرکوب، قتل، ظلم و ستم است.

اما بعنوان یک دانش‌آموز تاریخ، من باور خود را بر مبنای نیروی مردم و توانائی آنان در به ثمر رساندن آنچه که باید به یمن اراده، تصمیم، سازماندهی و برنامه‌ریزی انجام پذیرد، پایه‌ریزی کرده‌ام. در گذشتهٔ نه چندان دور، شاهد رویدادهای مهیجی در یوگوسلاوی بودیم که به عزل و سرنگونی دیکتاتوری چون اسلوبودان میلوسوویچ انجامید. مهیج‌تر از آن، نحوهٔ فروپاشی امپراطوری شوروی سابق بود که در واقع، بدون خونریزی، بدون یک کودتای خشونت‌آمیز، یا حتی قتل و ترور صورت گرفت. اندونزی، آفریقای جنوبی و شیلی، نمونه‌های دیگری هستند که اقتدارگرایان نتوانستند در پشت پردهٔ زورگوئی پنهان شده و در مقابل پایداری مردم و سرکوب قیام بدور از خشونت آنان، راهی به پیش نبردند.

تا آنجائی که به ما ایرانیان مربوط است، نیازی نیست که برای یافتن پدیده‌هائی مشابه، به افق‌های دوردست بنگریم؛ برای مثال، انقلاب سیاسی ۱۳۵۷ و خشونتی که جمهوری اسلامی از زمان ظهور خود در رویاروئی با ایرانیان بکار برده است. پس از گذشت بیش از دو دهه، کشور ما در چنگال آهنین رژیمی گرفتار شده‌است که از وحشیانه ترین نظام‌هائی‌ست که نقش خود را بر صفحات تاریخ گذارده‌اند. در همان زمانی که جهانیان در جستجوی راه‌حل های قرن بیست و یکمی برای ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز و پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی هستند، حکومت دینی ایران، مصرانه تمام توان خود را صرف مبارزه برای در قید و بند کشیدن شهروندان ایرانی می‌کند.

تاریخ، دو درس اساسی را برایمان به ارمغان آورده است: نخست آنکه تحول سیاسی‌ای که در نتیجهٔ خشونت شکل بگیرد- حال چه از راه یک کودتای نظامی باشد و چه ترور و قتل و جنگ داخلی - در اغلب اوقات، یک موقعیت نامطلوب سیاسی را با نمونه‌ای به مراتب وخیم‌تر و بدتر جا به جا می‌کند. قیام بدور از خشونت برای ایجاد تحول، بر مبنای این اصل پایه‌ریزی شده که «وسیله»، نه تنها بر «هدف» تاثیر می‌گذارد بلکه سرانجام آن را نیز معین می‌کند. در این راستا، اگر هدف ملی ما دستیابی به آزادی، مردم‌سالاری و ایجاد ثباتی درازمدت در امور سیاسی و اجتماعی‌ست، بنابراین وسیله یا وسایل دستیابی به چنین هدف پر ارزشی نیز باید به اندازهٔ همان هدف، پر ارج و پر ارزش باشند.

درس دوم، در طول دو دههٔ اخیر فرا گرفته شده است، در زمانی که جهان شاهد دگرگونی‌های مهیج سیاسی در کشورهای متعددی بود که در سیطرهٔ رژیم‌های منفور و تک‌سالار قرار داشتند. تقریبا در تمامی این موارد، این تغییرات و دگرگونی‌ها حاصل قیام‌های مهم و موثر بدور از خشونت و شامل مبارزات نافرمانی مدنی بود که بنحوی احسن ساماندهی و تبلیغ شده بودند. به نظر من، درس مهم تنها این نیست که سرنگونی رژیم‌های منفور اجتناب‌ناپذیر و حتمی است، بلکه‌صرف‌نظر از ددمنشی و بیرحمی این نظام‌ها، آنها سرانجام، راهی جز تسلیم در برابر عزم و ارادهٔ مردم ندارند. بعلاوه، ما دریافته‌ایم زمانی که عزم ملی بصورت مبارزه‌ای بدور از خشونت و با نافرمانی مدنی شکل گرفته و متبلور می‌شود، در اکثر اوقات سرانجام کار، استقرار یک سیستم سیاسی مردم‌سالارست.

نمونه‌هائی از مبارزات بدور از خشونت

مبارزات بدور از خشونت و سازمان‌یافته جمعی، سوابقی طولانی داشته و پیکار بر این نکته استوار است که در برابر خشونت یک رژیم سرکوبگر، مبارزان از توسل به شیوه‌ها و متدهای مشابه خودداری می‌کنند. یک تکنیک پایداری و مبارزهٔ بدور از خشونت و شیوهٔ مهیج که مورد تقلید بسیاری هم قرار گرفته است، راه جسورانه ولی بدور از کشت و کشتاری بود که گاندی در مبارزه برای استقلال هندوستان از یوغ امپراطوری بریتانیا برگزید. البته، در مورد کاربست‌پذیری این شیوه، نمونه‌های متعدد دیگری، هم در بارهٔ رویاروئی با مسائل و مشکلات داخلی و هم در مورد دخالت‌های بیگانگان وجود دارد.

انقلابیون آمریکائی با تحریم چای و امتناع از پرداخت مالیات، به مبارزه با انگلیسی‌ها پرداختند. دو قرن پس از آن، فعالین نهضت حقوق مدنی در آمریکا، تصمیم گرفتند که با مقاومت بدور از خشونت به پیکار خود ادامه بدهند. آنان از شیوه‌های گوناگونی چون، تحصن، راه‌پیمائی با هدف آزادی، خودداری از رای دادن، پرکردن زندان‌ها و غیره، استفاده کردند. دههٔ ۱۹۶۰ میلادی شاهد فعالیت‌های مخالفین جنگ ویتنام بود که به تاکتیک‌هائی چون سوزاندن کارت نظام وظیفه،تظاهرات و نپرداختن مالیات روی آورده بودند. از اواسط دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، نافرمانی مدنی، در بیش از دهها مرکز تحقیقات سلاحهای اتمی، مناطق انبارداری، سیلوهای پرتاب موشک، ادارات دولتی و شرکتها به منظور مخالفت با مسابقهٔ تسلیحاتی صورت گرفته است. در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، نهضت مخالفت با جداسازی نژادی (نهضت ضد آپارتاید)، روزانه در مقابل سفارت کشور آفریقای جنوبی در شهر واشنگتن دست به تظاهرات می‌زد - تظاهراتی که اغلب در آن، نمایندگان مجلس آمریکا، رهبران مذهبی، شخصیت‌های برجستهٔ اجتماعی و دانشجویان نیز شرکت می‌کردند.

ناگفته نماند که نافرمانی مدنی و مبارزهٔ بدور از خشونت، به هیچوجه یک پدیدهٔ جدید نیست. در روم باستان، در واقع در سال ۴۹۴ قبل از میلاد، رنجبران و اعضای طبقهٔ عوام، تصمیم گرفتند از کشتن نمایندگانی که در مجلس، خواستهای آنان را نادیده گرفته بودند، خودداری کرده و در عوض، شهر را ترک کرده به تپه‌ای در حوالی آن کوچ کردند، که بعدها «کوه ورجاوند» نام گرفت. چند روزی نگذشت که دولت، بهسازی چشم‌گیری را در اوضاع زندگی آنان پدید آورد.

مردم هلند، در دههٔ ۱۵۶۰ میلادی با مبارزه‌ای بدور از خشونت به پیکار حاکمان اسپانیائی خود رفتند. مجارها در دههٔ ۱۸۵۰ میلادی، از همین شیوه برای مقاومت در برابر سیطرهٔ اتریشی‌ها استفاده کردند.

وقتی دانمارک و نروژ، در جنگ‌جهانی دوم، با استفاده از متدهای بدور از خشونت، در برابر «نازی کردن» سیستم آموزشی خود مقاومت کردند، بسیاری از یهودیان در آن دو کشور از هلاکت نجات یافتند.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، برداشت مردم ال‌سالوادور از مبارزهٔ بدور از خشونت، شامل تصرف و

تحصن در دانشگاهها، ادارات دولتی و کارخانه ها از سوی گروههای دانشجوئی و اتحادیه‌های کارگری بود.

در ۱۹۲۰ میلادی، برلن به یمن یک مبارزهٔ بدور از خشونت، شاهد شکست یک کودتای دست‌راستی علیه دولت مشروع آلمان بود. در ۱۹۲۳ میلادی، رویداد مشابهی در «رور» اتفاق افتاد. در ۱۹۸۶ میلادی، مردم فیلیپین، بدون کشت و کشتار، فردیناند مارکوس را از اریکهٔ قدرت بزیر کشیدند. در بهار ۱۹۸۹ میلادی، تظاهرات و اعتصاب غذای صدها هزار شهروند چینی برای دستیابی به آزادی بیان و اصلاحات دموکراتیک، جهانیان را شگفت‌زده کرد. میدان «تی‌یانان‌من» مملو از دانشجویان چینی شده بود که شعار «پیروزی از آن ماست» را بر روی پلاکاردهای خود نوشته بودند.

و امروز در ایران، دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان، با بهره‌جویی از متدهای گوناگون نافرمانی مدنی، پیشگام یک یورش ملی برای دستیابی به مردم‌سالاری و حکومت عرفی شده‌اند. تحصن، راه‌پیمائی‌های ساکت، اعتراض‌های خیابانی، شب‌نامه‌نویسی، تکثیر خبرنامه‌ها و دعوت به تحریم از سوی گروهها و رهبران دانشجوئی، الهام‌بخش اعتراضها و اعتصابها و حتی شورش قشرهای نا راضی جامعه چون کارگران، کشاورزان، پدران و مادران و کارکنان صنایع نفت و گاز شده است.

تا همین چند سال پیش، ایرانیان کمتر جرات می‌کردند که علیه ملایان حاکم سخن بگویند، ولی امروز آشکارا خشم خود را بازگو کرده و در سراسر ایران، در شهرها و روستاها. متهورانه رژیم ملایان را به چالش می‌طلبند.

این نمونهٔ درخشانی‌ست که چگونه مبارزهٔ بدور از خشونت و فشاری که از جانب آحاد مردم بر رژیم وارد می‌شود، می‌تواند به تغییر و تحول بیانجامد. ما ایرانیان باید تا زمان دستیابی به یک حکومت عرفی، تا استقرار یک جامعه مدنی، و نهادینه شدن یک دموکراسی واقعی که بر مبنای عزم و ارادهٔ ملی پایه ریزی شده، به مبارزه خود ادامه دهیم.

مبارزهٔ بدور از خشونت و نافرمانی مدنی چیست؟

باور و اعتقاد من به مبارزهٔ بدور از خشونت بعنوان روشی کارساز برای ایجاد تحول سیاسی در ایران، بر مبنای این حقیقت پایه‌ریزی شده که این راهکارها نهایتا نتایجی فراگیر و همیشگی برجای می‌گذارند. هر چند ممکن است برخی تصور کنند که مبارزهٔ «بدور از خشونت»، نوعی بی‌ارادگی و کنش‌پذیری‌ست، ولی در واقع، مبارزه بدور از خشونت، پیکاری فعال و پرتوان است: بخاطر اینکه نافرمانی مدنی از نیروی مردم - از نیروی تمامی مردم - نشات می‌گیرد؛ مردمی که فعال و مصمم و همگی به یک طرح مشخص و رفتاری آگاهانه متعهد هستند. اکثرا، این نهضت‌ها بر پایهٔ اصول معینی بنیان‌گذاری شده‌اند. در مورد ایران، این اصول بر مبنای اعتقاد به جدایی دین از دولت - سکولاریسم - مردم‌سالاری و ترقی‌خواهی و جامعهٔ مدنی پایه‌ریزی شده است.

نومیدی و عدم اتکا به نفس، ممکن است که نفرت و حس انتقام‌جوئی را در قلب و ذهن مردم بوجود بیاورد. من اغلب چنین احساساتی را در کنار فریادهای کمک و یاری از زبان هم‌میهنان ستمدیدهٔ خود می‌شنوم. احساس درماندگی کاذب، باعث می‌شود که آنان به هیچ چیز کمتر از یک «مشت آهنین» که نیرومندانه، به سرعت و بدون عفو و آمرزش، دشمن را یک شبه از میان ببرد و راه آزادی را هموار کند، رضایت ندهند. چنین گزینه‌ای، به بهانهٔ رهائی، کشت و کشتار و خشونت را تجویز می‌کند.

اما هر نوع تحولی که بر اساس خشونت سیاسی پایه‌ریزی شود تنها به یک راستگری ناقص و درمان ناتمامی از گرفتاری اصلی منتهی خواهد شد، بویژه آنکه راهکارهای خشونت سیاسی، تنها به فرمان عدهٔ معدودی صادر می‌شوند، در نتیجه نمی‌توانند فراگیر باشند و به ندرت توان همگانی را بسیج می‌کنند. بهمین جهت، چنین عملکردهائی، به یک پیش‌شرط لازم برای دستیابی به یک دموکراسی با ثبات و همیشگی تبدیل نشده و در مشارکت دادن مردم شکست می‌خورند.

فلسفهٔ من، مبارزهٔ ملی ما را فراتر از یک «ماموریت رهائی بخش» می‌بیند، چرا که آنرا به صورت یک پیکار در راه کاشتن نهال ثبات سیاسی و نهادینه کردن اصول مردم‌سالاری و استقرار یک جامعهٔ مدنی ترسیم می‌کنم.

نیرو و توان یک نهضت بدور از خشونت که بر مبنای نافرمانی مدنی استوار شده، سرچشمه در پشتیبانی آحاد مردم دارد. چنین مبارزه‌ای تمامی اقشار جامعه را در بر می‌گیرد و ماهیتی فراگیر دارد. در نهایت، این شیوهٔ مبارزه می‌تواند برای عده‌ای که در آنسوی صحنهٔ مبارزه قرار دارند، تسهیلاتی را ایجاد کند تا بدون خونریزی، تسلیم ارادهٔ مردم شوند.

امروز باید ایرانیان خود را والاتر از انتقام‌جوئی و ماورای هرگونه رغبت به کشتار و خشونت ببینند. باید این افسانه را به زباله‌دان تاریخ بریزیم که می‌گوید: ما قادر نیستیم که بطور دسته‌جمعی و پیوسته آیندهٔ خود را رقم بزنیم.

مسیری که در پیش داریم

در این مبارزهٔ ملی برای دستیابی به آزادی‌های فردی و سیاسی، باید به آرمان‌های خود متعهد بمانیم - از رفتار و کردار ستمگرانه پرهیز کنیم، چرا که در غیر این صورت، به جرگهٔ ستمگران پیوسته‌ایم.

باید بیش از هر زمان، بر این نکته پافشاری کنم که اگر تاریخ درسی به ما آموخته، اینست که با تکرار کجروی‌های گذشته، خود را محکوم به رویاروئی با همان نتایج فجیع می‌کنیم. من به انتخاب

مسیری‌که آرامشی موقت را به همراه بیاورد، باوری ندارم. در عوض، به روندی معتقدم که صرف‌نظر از هزینه و زمان، هدفش از میان بردن و حل‌کردن معضلات بصورتی همیشگی‌ست. به عبارت دیگر، کافی نیست که تنها از شدت درد بکاهیم؛ بلکه باید بیماری را تشخیص داده، برای همیشه درمانش کنیم.

تنها از طریق ایجاد یک تحول و تکامل عمیق در روند اندیشه و تفکرمان، در آگاهی فرهنگی‌مان، و بالاخره در قوهٔ درک و خردمان است که می‌توانیم بعنوان یک ملت، به ترقی و مدرنیته‌ای درخور قرن بیست و یکم و فراتر از آن، دست پیدا کنیم. باید اصول ملی‌گرائی، میهن‌پرستی، استقلال، حاکمیت ملی و هویت فرهنگی خود را گرامی داشته و همزمان با آنها، به مدارج و مراحل بعدی بیاندیشیم - مراحلی که شامل بازسازی جامعه و در دست گرفتن و شکل‌دادن به آیندهٔ میهن‌مان‌ست. هیچ دستی از عالم غیب، هیچ معجزات و کراماتی و هیچ ناجی و پیشوائی، آینده‌ای رویائی را در ظرف زرین به ما ارمغان نخواهد کرد.

آنچه هرگز نباید از یاد برود، و آنچه که نهایتا سرنوشت ملی ما را رقم خواهد زد، تعهدمان برای ساماندهی آینده از طریق پیاده کردن آرمانها و جامهٔ عمل پوشاندن به این اندیشه‌هاست. ما باید برای بدست‌آوردن چنین آینده‌ای زحمت بکشیم و تلاش کنیم - دوشادوش یکدیگر !

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل ۸ - انفجاری اجتناب‌ناپذیر از درون
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

جمهوری اسلامی ایران، در قالب یک ساختار سیاسی به بن بست رسیده است. بیش از دو دهه پس از ظهورش، نه توانائی و نه تمایلی برای اجرای اصلاحات اقتصادی موثر یا آزادی و رفع محدودیتهای سیاسی از خود بروز داده است.

هر چند که سر و کار رژیم ملایان با مردمی بی اندازه صبور و پاکدل بوده، ولی با این وجود، دیگر قادر نیست که خود را بر اریکهٔ قدرت نگهدارد و در واقع با انفجاری اجتناب ناپذیر از درون روبروست. شکاف و تفرقه در میان جناح‌های ظاهری و مختلف رژیم در سالهای اخیر شدت یافته و امکان فروپاشی داخلی، هر لحظه بیشتر می‌شود. دستیابی به یک حکومت مذهبی فاسد و بی‌کفایت آرمانی نبود که مردم بخاطرش انقلاب کنند - امروز همه در جستجوی فرصتی هستند تا با سرنگونی این نظام، آیندهٔ سیاسی بهتری را برای خود رقم بزنند. البته نحوهٔ سقوط رژیم هم حائز اهمیت است چرا که در ماهیت دولت آتی تاثیری انکارناپذیر خواهد داشت.

پیش‌شرطهائی برای تغییر و تحول

اولا اوضاع داخلی ایران باید آمادگی تغییر را داشته باشد. واضح است که یک رژیم سرکوبگر و خودکامه،

به آسانی سرنگون نخواهد شد، همانطور که شاهد سرسختی دیکتاتوری‌های نظامی و کمونیستی بوده‌ایم. ولی اوضاع ایران تحول یافته و دور نمای تغییری مثبت کاملا مشهود است. در درون طبقهٔ حاکم، از هم‌پاشیدگی و چند دستگی افزایش یافته و شکاف بین جناح های به اصطلاح «رقیب» را وسیع‌تر کرده است.

از زمان مرگ آیت‌الله خمینی، دار و دستهٔ ویژه‌ای از ملایان در ایران حکومت کرده‌اند، ولی حتی همین دار و دسته نیز آن قدر هوشیار بوده که به انزجار مردم از اغلب سیاستهایش پی ببرد. خود این ملایان هم در بیست و چند سال پیش، هیاهوی انقلاب را تجربه کرده و به نیکی آگاهند که اگر افکار عمومی و خواسته‌های مردم را نادیده بگیرند، با خطر یک هرج و مرج جدی و یا حتی آشوب همگانی روبررو خواهند شد. کوتاه سخن آنکه، امروز در نتیجهٔ کورفکری‌های این رژیم، ما اینک جامعه‌ای داریم که آمادهٔ یک تغییر و تحول بنیادی‌ست.

ولی برخلاف نگرش جهان خارج، که هنوز هم به اعتدال و اصلاح‌پذیری رژیم اسلامی امید بسته‌است، ایرانیان به این نتیجه رسیده‌اند که حکومت‌دینی ذاتا انعطاف‌ناپذیر بوده و نمی‌تواند نقشی در آزادی و ترقی‌خواهی داشته باشد. حتی اگر ملایان حاکم نیز، خود به ضرورت دگرگونی بنیادی پی ببرند، بزرگترین مانع و سد راه آنان، قانون اساسی جمهوری اسلامی است. برای نمونه، مردم غالبا انتظار داشتند که خاتمی به وعده‌های انتخاباتی خود جامهٔ عمل بپوشاند - وعده‌هائی که موجب شد اکثریت قابل توجهی از آرا، به ویژه آرای زنان و جوانان را بدست بیاورد - ولی شکست او در این راه، صرفا به این دلیل بود که برای پی‌گیری و اجرای آن وعده‌ها، او می‌بایست نص صریح قانون را نقض کند.

نکته مهمی که باید در مد نظر داشت این‌است که قانون اساسی جمهوری اسلامی، نهایتا بر مبنای قوانین الهی پایه‌ریزی شده و مقام رهبری یا ولی‌فقیه که امروز در ید آیت‌الله خامنه ای‌ست، در تفسیر قوانین به صلاحدید خود، تام‌الاختیار است و در واقع با حق وتو، می‌تواند هر مصوبه‌ای را که با رای او سازگار نبود، رد کند. اجمالا، قوه مقننه و یا حتی رئیس قوهٔ مجریه، مضحکهٔ سیستمی هستند که که سردمداران رژیم، اصرار بر مردم‌سالار و دموکرات‌منش بودن آن می‌ورزند.

سرخوردگی و نادیده گرفته شدن خواسته های مردم، به ویژه در طبقه روشنفکر و جوان، به صورت بحث های جدی عمومی در مطبوعات شکل گرفته و متبلور شده‌است، و این در حالیست که رژیم تا توانسته، صدای بسیاری از نویسندگان و اهل قلم را خاموش کرده است. حتی بعضی از جانبداران اولیهٔ نهضت اصلاحات که تا چندی پیش، مبلغ اصلاحات در چهار چوب قانون اساسی بودند،

امروز به امکان‌پذیری چنین اصلاحاتی اطمینان ندارند. نتیجهٔ عمده‌ای که اینک عاید بسیاری از مردم از جمله دانشجویان و برخی از طرفداران خاتمی شده‌است، این است که تنها یک دولت غیرمذهبی (سکولار) می‌تواند بصورتی موثر، دست به اصلاحات عمیق زده و یک نظام مردم‌سالار واقعی را مستقر کند. همانطور که قبلا اشاره کردم، همه چیز به جدائی دین از دولت بستگی دارد.

برخی از ملایان حاکم، علی‌رغم آنکه هنوز به نوعی دیگر از دولت مذهبی معتقدند، اذعان می‌کنند که اگر رژیم برای تغییر و تحول، از خود تعهدی جدی نشان ندهد، آنان از صحنهٔ سیاسی بیرون ریخته خواهند شد. در این میان، ملایان سنتی، که رژیم آنان را به سکوت وادار کرده، از ابتدا براین عقیده بوده‌اند که دخالت مستقیم روحانیان در حکومت، در واقع هم به ملایان و هم به مذهب، آسیب خواهد رساند. صحت این پیش بینی امروز بعد از بیست و چند سال حکومت دینی در ایران به روشنی مشهودست. با این گفته، معتقدم که برای اولین بار بعد از دو دهه برای فراهم‌آوردن تحولی نوین، زمینهٔ نوید بخشی را در اختیار داریم. با دقت و دلسوزی و عزم و ارادهٔ ملی، نهضت غیر مذهبی (سکولار) امروز، بعد از رژیم فعلی، به یک دمکراسی و کشوری لائیک تبدیل خواهد شد.

به عنوان پیش شرطی دیگر، این نهضت نیازمند سازمان‌هائی برون‌مرزی و درون‌مرزی‌ست تا روند تحول را با نیرو بخشیدن به یکدیگر، تقویت کنند. در واقع این تحول به خاطر آنکه خواست مردم است، و یا به دلیل اینکه ملایان حاکم روزی زمان کناره گیری را دریافته و با آرا مردم، اریکه قدرت را رها کنند، به خودی خود شکل نخواهد گرفت. ملایان حاکم هرگز داوطلبانه قدرت را رها نکرده و موجبات دستیابی مردم را به دموکراسی میسر نخواهند کرد. تنها زیر فشار خواسته‌های مردم، فشاری بی‌امان و تسلیم نشدنی، می‌توان آنها را وادار به ترک حکومت و تمکین از آرمانهای مردم کرد. بنا بر این نقش نیروهای مردم‌سالار و مخالف رژیم، چه در داخل و چه در خارج، اساسا باید به مجرائی برای بازتاب احساسات و آرمانهای مردم تبدیل شود.

اما داشتن سازمانی در گروه‌های اپوزیسیون، به تنهائی کافی نیست. عناصر مخالف به ویژه آنهائی که در برون‌مرز به سر می‌برند، باید به نحو موثرتری با یکدیگر همکاری کنند. گروههائی که در داخل هستند و اکثرا خود را به صورت سازمانهای زیر زمینی تشکل داده‌اند، این وظیفه مهم را بر دوش دارند که بخاطر یک تلاش همگانی، دست به دست هم دهند. فقط یک چنین ائتلاف نیروها در سطح ملی‌ست که به ایرانیان امکان خواهد داد تا حالتی تهاجمی گرفته و نه تنها روند تغییر و تحول را هدایت کنند، که عملا شرایط خود را برای تامین یک آینده سیاسی نوین به رژیم تحمیل کنند.

به نظر من، فعالان سیاسی در خارج دو وظیفهٔ اساسی بر عهده دارند: نخست، صف آرائی و جلب حمایت جامعهٔ ایرانیان برون‌مرز، به منظور کمک‌رسانی مالی و فکری به هم‌میهنان درون‌مرز، به ویژه به پرچمداران مبارزهٔ ما - یعنی دانشجویان و گروه‌های گوناگونی از اندیشه‌وران - و دوم، ساماندهی و اطلاع رسانی منظم به جوامع بین‌المللی با هدف بالا بردن سطح آگاهی و حساسیت جهانیان به واقعیات ایران.

همانطور که در آفریقای جنوبی و یوگوسلاوی شاهد بودیم، پایداری و جدیتی که مردم در بدست‌آوردن خواسته‌های خود به خرج دادند، توانست با فشار بر حکومت‌های دمکراتیک، آنان را وادار سازد که در سیاست‌خارجی خود، دست از روشهای معمول برداشته و به سوی حمایت از یک روند مردم‌سالار به منظور ایجاد تغییر و تحول گرایش پیدا کنند. به همین مصداق، ایرانیان، پس از گذشت بیش از دو دهه، در انتظار دریافت پیامهای روشنی از سوی آزادیخواهان جهان هستند - پیامهائی مبنی بر اینکه نه تنها سایر دولتهای جهان، با ادامهٔ رژیم فعلی در ایران صرفا به خاطر حفظ پاره‌ای از منافع اقتصادی، موافق نیستند، بلکه در راستای اصولی که به آنها باور دارند و در دفاع از حقوق بشر و آزادی، عملکرد حکومت فعلی را در نقض فاحش همان اصول، دیگر تحمل نخواهند کرد. انتظار ایرانیان، چیزی بیشتر و یا کمتر از آنچه که در مورد دیگر ملت های ستمدیده انجام شده، نیست.

در عین حال، باید به منظور دستیابی‌به اهداف ملی، اهمیت اتحاد و همبستگی را در میان گروه های مختلف اپوزیسیون، در مد نظر داشته باشیم. هرگونه انحراف به سمت بحث‌های نابهنگام مسلکی و ایدئولوژیکی و یا پافشاری بر باورهای سیاسی ای که تنها منافع شخصی را در بر می‌گیرند، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر به روند آزادی و ترقی‌خواهی وارد خواهند ساخت. همانطور که قبلا اشاره شد، تا جائی که تلاشهای خود را معطوف به ایجاد فضائی مناسب و مساعد برای یک همه‌پرسی آزاد و عادلانه کنیم، فرصت تبلیغ و ترویج سیاست‌ها و عقاید شخصی، بدون شک پیش خواهد آمد.

با وجود اهمیت دیدگاه‌هائی که هم اکنون در عرصهٔ جهانی به چشم می‌خورد، من همچنان نگران این نکته هستم که تفاوت این نقطه نظرها، که البته منافع کوتاه‌مدت واشنگتن و اروپا به آن شدت بخشیده است، مانع از آن شده که کشورهای غربی، مابین یکدیگر، برای رویاروئی با مسئلهٔ ایران به توافق برسند.
در سیاست‌های سایر مراکز قدرت، مانند چین و روسیه، در مورد منطقه، از زمان پایان جنگ سرد، تغییر چندانی صورت نگرفته و بالنتیجه، واکنش‌های مشابهی را نسبت به اروپا و بویژه ایالات متحده به همراه داشته است.

منافع تجارتی و پی‌گیری از برخی معاملات بدنام و ننگین نفتی، باعث شده که بسیاری از کشورها، سنگدلانه، سعادت مردم ایران و موقعیت وخیم حقوق بشر را در کشور ما نادیده بگیرند. با وجود آمد و شد و بر سر کار آمدن دولتهای گوناگون و پیاپی آمریکائی، چه از حزب جمهوریخواه و چه از حزب دموکرات، به نظر می‌رسد که دولت آمریکا هنوز در چنبرهٔ سیاست خودساختهٔ «محدودیت دوگانه» و «تحریم اقتصادی» گیر کرده و فراتر از آن نرفته است.

گرچه در آخرین روزهای دولت کلینتون، تماس‌های دیپلوماتیکی با رژیم ملایان گرفته شد، در واقع، تلاش مذبوحانه برای یافتن عوامل «میانه رو» در بطن حکومت دینی، هرگونه تغییر در سیاست عادی کردن روابط با تهران را به بن بست کشانده است. اما بدتر از همهٔ اینها، پی‌گیری از سیاستی کاملا متفاوت و بی‌اندازه خطرناک، یعنی سیاست «دلجوئی» از رژیم ملایان‌ست.

تحریم اقتصادی

تلاش و مبارزه ایرانیان برای ایجاد تغییر و تحول سیاسی و چشم‌انداز طرح سیاست‌هائی نو در دولت جورج دبلیو بوش، موقعیت کنونی را تبدیل به مساعدترین زمان برای ایجاد روابط بین ایران و آمریکا، از آغاز پیدایش رژیم ملایان می‌کند.

مبارزه ای که امروز در ایران شکل می‌گیرد، در واقع، پیکار بین دو نیروست - مبارزهٔ یک نهضت مردمی‌ست علیه خودکامگی و تک‌سالاری - مبارزه‌ای که بنیادگرائی اسلامی را رد کرده، حکومت «ولایت فقیه» آیت‌الله علی خامنه‌ای را مردود شناخته و خاتمی به اصطلاح «دوباره انتخاب شده» را بعنوان عنوان یک نیروی استفاده شده و یک مهرهٔ سوختهٔ سیاسی می‌نگرند.

نیروی جوانی که تازه پدیدار شده و از آن بعنوان «نیروی سوم» یاد می‌شود، شدت ناسازگاری میان مردم‌سالاری و دین‌سالاری را به نیکی تشخیص داده، و به همان شدت و اندازه باور دارد که تئوکراسی ویژهٔ خاتمی از بنیادگرائی رژیم، قابل تفکیک نیست. این جوانان دریافته‌اند که عقیدهٔ رهبران غربی مبنی بر اینکه خاتمی در دورهٔ دوم ریاست‌جمهوریش، به یک اصلاح‌طلب واقعی‌مبدل خواهد شد، امیدی عبث بیش نیست. مهمتر اینکه می‌دانند سیاستهای غرب که به خاتمی بابت اصلاحاتی انجام نشده، پیشاپیش پاداش داد، در زمانی صورت گرفت که بیش از دو دهه حکومت مذهبی و استبداد، در ایران برقرار بوده است.

خاتمی و سایر مذهبیون حاکم در ایران، با نقاب تقوا و دیانت، سرکوب های سیاسی، نابسامانی اقتصادی و فساد اخلاقی را ترویج داده‌اند. آنان ایران را به صورت یک کشور منفور و مطرود ساخته و شهروندانش را از حقوق اساسی خود محروم کرده و نیمی از مردم را، از طریق انتخابات نمایشی که در آن کاندیداهای انتخاباتی با نظارت استصوابی رژیم برگزیده می‌شوند، به ورطهٔ فقر افکنده‌اند.
عواقب این عملکردها به اینجا انجامیده است که رهبری این نظام یا ولی فقیه، خالی از هر گونه دادگری نوین و حکومت مردمی است؛ تروریزم دولتی، پیگیری از فن‌آوری هائی که مصارف دوگانه دارند، دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی، بی‌کفایتی در مدیریت اقتصادی - به دلیل قوم و خویش پرستی - و فساد و غارت منابع طبیعی، مجموعه‌ای از دست‌آوردهای این رژیم راتشکیل داده است.

دولت ایالات متحده و کنگرهٔ آمریکا، به حق، ارکان رژیم ملایان را محکوم می‌کنند. ولی اینک موقع آن رسیده که کانون فکری سیاست غرب به تحولات داخلی ایران معطوف شود. این امر تا حدی به این خاطرست که تغییر و تحول در ایران، بدون شک، از درون کشور سرچشمه خواهد گرفت. واشنگتن ومتحدانش، باید از طریق حمایت سیاسی و معنوی، از مردم ایران پشتیبانی کنند. آنها باید به تحولات دمکراتیک، از طریق کمک‌های غیر مستقیم به نهضت های نو پای مخالف رژیم، یاری بخشیده و با بهره‌گیری از امکانات و فرصتهای جدیدی که اینترنت و سایر فن‌آوری‌های جدید فراهم آورده، پخش و تکثیر اطلاعات بیغرضانه را گسترش دهند تا نه تنها مایهٔ امید جوانان ایران، بلکه وسیلهٔ ملموسی برای تحقق آمال آزادیخواهانهٔ آنان شوند.

در عین حال هر سیاست پویا و موثری که ایالات متحدهٔ آمریکا و متحدان آن برای پشتیبانی از ایران مردم‌سالار فردا دارند باید در بر گیرندهٔ تحریم های مسئولانه در رویاروئی با رژیم فعلی باشد.
به عقیده من، کوشش به منظور لغو بدون قید و شرط تحریم ها، سیاستی‌ست اشتباه. هر نوع کاهش در ابعاد تحریم، باید با توجه به سابقهٔ رژیم در زمینهٔ مراعات حقوق بشر، مانند آزادی زندانیان سیاسی یا رفع ممنوعیت‌های مطبوعاتی و یا از میان بردن محدودیت فعالیت احزاب سیاسی صورت بگیرد.

اگر چنین تغییرات و تحولاتی در عملکرد رژیم صورت گرفت، آنوقت است که ایالات متحده آمریکا، ممکن است برای صدور فرآورده‌های کشاورزی و طبی به موسسات غیر دولتی ایران اعتبار صادراتی داده و فروش رایانه و نرم افزار به ایران و فروش قطعات هواپیماهای مسافربری و غیرنظامی را مجاز

سازد تا ایرانیان از وحشت پرواز با هواپیماهای غیر قابل اعتماد ساخت شوروی پیشین، رهائی یابند.

شرکتهای انرژی آمریکائی از جمله واحدهائی هستند که بیش از همه برای کاهش تحریم ها تلاش می‌کنند. متاسفانه ذخایر نفتی ایران نه تنها یک موهبت اقتصادی‌ست بلکه، برای حیات رژیم فعلی، در حکم یک شاهرگ سیاسی‌ست. در این زمینه لازم است که تحریم‌ها علیه رژیم کنونی ایران کاهش نیابد و موسسات خارجی اجازه نیابند که در معامله با نظام ملایان، به نحوی موجب تقویت رژیم و در نتیجه تسهیل سرکوبی مردم ایران بشوند.

در یک ایران مردم‌سالار که قانون و شفافیت مالی حاکم باشد، شرکتهای غربی خواهند توانست ذخایر و منابع نفت و گاز طبیعی ایران را به نحوی منصفانه و با رقابتی سالم، استخراج و توسعه دهند، بدون آنکه این داد و ستدها از چشم مردم پوشیده و یا به آنان تحمیل شود.

سودی که از این رهگذر، عاید آمریکا می‌شود، کاملا روشن است. بسیار حیاتی‌ست که ایران، بعنوان پرجمعیت‌ترین و مهم‌ترین کشور ژئوپولتیک خاورمیانه، به سرزمینی دمکراتیک و مردم‌سالار تبدیل شود. ایرانی آزاد، خواهد توانست با غرب از لحاظ سیاسی در منطقه و ماورای آن به توافق و همفکری برسد؛ نقشی سازنده در نهادهای بین‌المللی ایفا کند؛ داوطلب میانجیگری سازنده در روند صلح اعراب و اسرائیل شود؛ معبر مطمئن و قابل اعتمادی برای عبور منابع نفت و گاز دریای مازندران به بازار های بین‌المللی شود و سرانجام، ثبات و پایداری را به خلیج فارس و تنگه هرمز بازگرداند - تنگه‌ای که مسیر استراتژیک حمل و نقل دو سوم ذخایر انرژی جهان است.

اپوزیسیون برون‌مرزی

در این مرحله، برای اپوزیسیون برون‌مرز، جنبه حیاتی دارد که همکاری با دولتها و سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی بین‌المللی را فراهم و تسریع کنند تا این نهادهای علاقمند نیز، فعالیت‌های خود را با سازمانهای مبارز داخلی، همگام کنند. علاوه بر آن، نباید از یاد برد که رسانه‌های بین‌المللی، به طوری که در روند ترقی‌خواهی و رفع محدودیتها در سایر نقاط جهان مشاهده شد، نقشی حیاتی‌دارند.
به همین دلیل، یاری و خدمت به هم‌میهنان درون‌مرز، می‌تواند از طریق پخش، تکثیر و افشای هر چه بیشتر اطلاعات دقیق و مبسوطی باشد از آنچه که روزانه در داخل ایران رخ می‌دهد. این فشار می‌تواند دولت ایران را وادار کند تا از روند نو پای مردم‌سالاری جلوگیری نکند. رویدادها اینک به سمت و جهتی درست در حرکت‌اند. ایرانیان برون‌مرز، با آگاهی از پیکار هموطنان خود در

سنگرهای داخلی، نیروئی تازه یافته و اینک موج دوم فعالیت خود را آغاز کرده‌اند.

جای نگرانی‌است، در حالیکه نسل جوان ایران مرحله بیداری سیاسی را طی می‌کند وطرز فکر آنها در نتیجهٔ واقعیات تلخ رژیم ملایان تغییر کرده، هنوز برخی از افراد وگروهها در جوامع برون‌مرزی، به زحمت می‌توانند گذشته را پشت سر بگذارند. آنان، در واقع، از عقاید سیاسی‌ای پیروی می‌کنند که که همگام با این دوره و زمانه نیست. اما چه طرز تفکر این اشخاص تغییر و تکامل پیدا کند یا دست‌نخورده باقی بماند، حوادث ایران منتظر نخواهند ماند که آنان خود را به قافلهٔ آزادی برسانند.

من صمیمانه معتقدم که اگر قرار بر اینست که به جوانان کشورمان در تلاششان برای دستیابی به آزادی کمک کنیم، نباید مسائل بی‌ارتباط گذشته را سربار و سد راه آنان کنیم. من همچنین قویا استدلال می‌کنم که هیچکس - از جمله خودم پیش از هر فرد دیگری - نباید رفتاری «قیم‌وارانه» با مردم آزادمنش ایران داشته باشد و یا نتیجه‌ای از قبل تعیین شده را به آنان تحمیل کنیم. ما باید به توانائی هم‌میهنان خود در اخذ تصمیمات عاقلانه برای آیندهٔ کشور، باوری استوار داشته باشیم.

اغلب، استدلال‌هائی را درطرفداری از یک رهبری قدرتمندانه می‌شنوم. افرادی مرا مورد انتقاد قرار داده و بی میلی مرا در ایفای نقشی پرخاشگر و سلطه‌جو، دلیل عدم پیشرفت برخی مسائل می‌پندارند. برای من شگفت‌آور است که همان اشخاصی که زمانی پدرم را در زیاده‌روی و سؤ استفاده از اختیاراتش سرزنش کرده و او را یک دیکتاتور می‌پنداشتند، به آنجا رسیدند که او را در پرهیزش از پرخاشگری و سلطه‌جوئی در جلوگیری از انقلاب، مورد شماتت قرار دادند. طرفه آنکه، امروز افرادی با همان دیدگاه، از من می‌خواهند که نقشی مشابه را ایفا کنم - آنان فراموش کرده‌اند که در واقع، همین برخوردها و دیدگاهها، باعث پیدایش بحران سیاسی در ایران پیش از انقلاب شده بود.

من شک دارم که چنین افرادی درسهای تاریخ را فرا گرفته باشند، اما در مورد خودم، اطمینان دارم که آموزه‌های تاریخی را فراموش نخواهم کرد. صرف نظر از آنچه که گفته شده و یا گفته خواهد شد، من هرگز به وجدان خود پشت نکرده و نخواهم کرد. من، منافع ملی وطنم را با گرفتار شدن در چنین تله‌هائی، پایمال نخواهم کرد. شک ندارم که یک رهبری پر جذبه و گیرا از مزایای انکارناپذیری برخوردار بوده و فردی مانند من می‌تواند نقش مهم و یاری‌دهنده‌ای در معرفی و نهادینه‌کردن تفکر عرفی، مردم‌سالاری و یا جامعهٔ مدنی داشته باشد. من مصرانه باور دارم که مهم‌ترین نقش من بعنوان یک رهبر، بالاتر از هر چیز دیگر و در کمال فروتنی، در میان گذاردن تجربه‌ها، دانسته‌ها و کاردانی هایی‌ست که در طول این سالها بدست آورده‌ام - به عبارت دیگر باید به جای تحویل

ماهی به درب خانه ها، به هم‌میهنان، شگردهای ماهیگیری را آموخت.

در همان راستا، من هرگز از مسئولیت‌ها و وظایف خود شانه خالی نکرده و نخواهم‌کرد. چکیدهٔ سخنان من آنست که در دنیای امروز، دیگر رهبری فردی امکان‌پذیر نیست و رهبری باید میان لایه‌های گوناگون، به هر دو صورت افقی و عمودی، توزیع شود. من از روز نخست، با همین مبنای فکری به مبارزاتمان نگریسته‌ام و در این روند همگانی و فراگیر، با همین روحیه به ایفای نقش خود خواهم پرداخت. من صراحتا نظراتم را برای بسیاری از رهبران جامعه‌مان بیان‌کرده، و امیدوارم که سایر افراد جامعه نیز برتری این روش را بر دیگر روشهای سنتی ولی غیر واقع بینانه و غیر عملی درک کنند.

سقوط رژیم:
چهار سناریوی ممکن

باید با گرایش و برداشتی نو، در میان آندسته از کسانی که در بین ما، متعهد به اصول آزادی هستند، خود را برای یک رشته واکنش‌ها و عکس‌العمل‌های احتمالی رژیم در رویاروئی با سرنگونی‌اش، آماده کنیم. من، وقوع یکی از این چهار سناریو را احتمال می‌دهم:

اولین سناریو، یک روند تحولی و بدور از خشونت است که رژیم، رفته رفته چهره و ماهیت استبدادی خود را از دست داده و در پاسخ به خواسته های مردم، وادار به تسلیم امتیازهای دمکراتیک روزافزونی می‌شود. با همین روند، نهایتا مجلس رای به برگذاری یک همه‌پرسی در بارهٔ اصلاحات و لغو قانون اساسی کنونی می‌دهد که به همراه آن، پایان حکومت ملایان و جمهوری اسلامی نیز فرا می‌رسد. اگر روزی عده‌ای از اصلاح قانون اساسی فعلی سخن می‌گفتند و جانبداری می‌کردند، با گذشت زمان هر روز از تعداد طرفداران این پروژه کاسته می‌شود. دلیل اصلی اینست که حتی اگر مقام رهبری و ولایت فقیه، صرف‌نظر از ترفندها و شگردهای پیچیده‌ای که قصد انکار و کتمان ماهیت مستبدانهٔ آن را دارند، به یک پست انتخابی تبدیل شود، تصور یک رهبر لغزش‌ناپذیر، به ویژه از نوع انتخابی آن، کاملا غیر منطقی و نامتجانس بنظر می‌رسد. اگر او براستی از خطا و لغزش بدور نیست، پس چرا باید در باره تمامی مسائل کلام آخر را بازگو کند و اگر جایز الخطاست در آنصورت، منطقی که در این مقام نهفته، چیست؟ آیا می توان در مورد صحت و سقم قوانین اسلامی به بحث نشست و بخشهائی‌از قوانین شرعی را در مجلس مردود شناخت؟ نه تنها اسلام، که روند مردم‌سالاری هم در چنین چهارچوبی، آسیب‌پذیر می‌شوند.

در عین حال با حفظ یک روش مسالمت آمیز و تدریجی، انتقال و گذر از نظم کهنه به نو، نامحسوس شده و خشونتی اعمال نمی‌شود، و بالاخره، نظم و قانون‌شکنی وجود نخواهد داشت. در این راستا، حیاتی‌ترین عنصر، آمادگی و تلاش هماهنگ گروه‌ها و سازمانهای طرفدار مردم‌سالاریست که با همکاری، به رهبری حساس و پراهمیت دوران گذر، شکل خواهند داد. این مدت حساس ترین دوره تکامل تاریخی خواهد بود و هر قصوری در راهبرد صحیح این مرحله، به فاجعه‌ای دیگر، شاید وخیم تر از آنچه که در ۱۳۵۷ رخ داد، خواهد انجامید.

واضح است که فواید این سناریو در ماهیت صلح‌آمیز آن نهفته است. این سناریو از لحظهٔ سرنگونی و فروپاشی نظام، از هرج و مرج احتمالی در مدت گذار احتراز کرده و به احتمال زیاد، در روند خود از حمایت و تشویق بین المللی و حتی کمک مالی نیز برخودار خواهد بود. در حقیقت، این سناریو از بسیاری از جوانب، یک سناریوی ایده‌آل و مطلوب است ولی در عین حال نباید آنقدر ساده لوح بود و تصور کرد که ملایان حاکم در تهران به همین اندازه بلندنظر و بزرگوار باشند. با توجه به کارنامهٔ ننگین رژیم، در ترورها و کشتار مخالفین سیاسی، چه در ایران و چه در خارج، تصور اینکه ملایان به آسانی صحنهٔ سیاست را ترک کنند، دشوار بنظر می‌رسد، چرا که رژیم های دیکتاتوری، کمتر رغبت نشان داده‌اند که نظام کهنه را که در واقع منافع عمدهٔ خودشان را در بر می‌گرفته، رها کنند. برای «ولی فقیه» هم به ویژه دشوار خواهد بود که مقام و موقعیتی را رها کند که سمبول و مظهر و نمایانگر جمهوری اسلامی‌ست - به عبارت دیگر، ولی فقیه، سمبول حکومت ملایانی‌ست که با نقاب دیانت بر اریکهٔ قدرت تکیه زده و گذشته از اینها، مظهر حکومتی‌ست که منافع مالی سرشاری را برای رهبران فاسد رژیم به ارمغان آورده است. در نتیجه، واقع بینانه نیست که انتظار داشته باشیم ایران از مخمصه جمهوری اسلامی، بی دغدغه و بدون دردسر خلاص شود.

در سناریوی دوم، باز هم بحث بر سر عبور از مرحلهٔ فعلی به سمت یک رژیم مردم‌سالارست، ولی نه چندان بی‌درد سر و آسان. در این سناریو، ملایان درک می‌کنند که کشتی آنان در حال غرق شدن است، ولی قادر به ترک کردنش نیستند. مردم سرخورده و مایوس و خشمگین، به این نتیجه می‌رسند که که روند آزادی نه تنها سرعت چندانی ندارد بلکه پاسخگوی نیازهای فوری و اضطراری آنان هم نیست، و در این میان، رژیم قادر نیست که خود را از سیطرهٔ حکومت ملائی رها کند. با راه یافتن نیروهای مخالف به مجلس و اعمال فشار هر چه شدیدتر، رژیم سعی بر آن خواهد داشت که زمان بیشتری را برای خود دست و پا کند. خاتمی و یا هر اصلاح‌طلب احتمالی دیگر، حتی اگرمصمم به حمایت از تمامی نیروهای اصلاح طلب هم باشد، اقتدارگرایان سد راهش شده و مسیر فعالیت‌ها، نهایتا به تنگنا و

بن‌بست کشانده خواهد شد. درنتیجه رسانه‌ها در مقابل هر نوع سانسور و کنترل، واکنش نشان داده و با توسل به تاکتیک ها و روشهای مخفیانه و پخش و تکثیر شبنامه‌ها، جبههٔ وسیعی را در مقابل رژیم می‌گشایند.

افکار عمومی بین‌المللی از رژیم می‌خواهند که مخالفت گسترده را پذیرفته و با مسالمت، مصدر حکومت را ترک کنند. بتدریج تعداد افرادی که به رژیم پشت کرده و به جبههٔ مردم می‌پیوندند افزوده می‌شود، و برخورد مردم با نیروهای امنیتی امری عادی می‌شود. بخش اعظم طرفداران رژیم نا امید شده و خود را از بدنهٔ آن جدا می‌کنند، و تنها یک هستهٔ سرسخت مقاوم برجا می‌ماند. مردم عنان امور را بدست گرفته و تظاهرات و اعتراضات و اعتصاباتی ترتیب می‌دهند و خواستار یک همه پرسی برای تعیین آیندهٔ رژیم می‌شوند. مردم از ولی‌فقیه خواهند خواست که از مقام خود استعفا دهد. سرانجام، ملایان مجبور به تسلیم در برابر آمال و خواست‌های مردم شده و فرصتی خواهند داد که از طریق یک انتخابات پارلمانی غیر محدود، ملت جانشین رژیم را تعیین کنند.

این سناریو نوید بخش است، اما می‌تواند چند خطر را نیز در بر داشته باشد چرا که سقوط و سرنگونی قدرت و معضلات جدی مقابلهٔ نیروها و وقفهٔ دوران گذر از یک دولت به دولتی دیگر، در آن بوضوح مطرح است. در نبود یک قدرت مشروع، احتمال وخامت اوضاع عمومی و هرج و مرج بسیار زیاد است.

در سناریوی سوم، رژیم تا آخرین لحظه، دست از مقابله و مقاومت برنداشته و از نیروهای فشار خود و حتی یگان‌های پنهانی ویژهٔ سرکوب و مداخله استفاده خواهد کرد، چرا که دیگر دستیازی به قتل‌عام، برایش هیچ اهمیتی ندارد. فرآیند فوری این عملکرد، یک رژیم شبه نظامی و مستبد است که تمامی اندوخته‌های گذشته را در ترقی‌خواهی و مردم‌سالاری، لغو و فسخ خواهد کرد. اصلاح‌طلبان، سرکوب، زندانی و حتی ترور خواهند شد و سرانجام، هر نوع تظاهر به مشروعیت اسلامی از میان خواهد رفت. بدون شک، جامعهٔ بین‌المللی رژیم را محکوم کرده و حکومت بیش از هر زمان دیگری، به انزوا کشانده خواهد شد. تغییر و تحول به مدت نامعلومی به تاخیر خواهد افتاد و فقط یک مبارزه و کشمکش دراز مدت مسلحانه می‌تواند رژیم را از میان بردارد. هرچند که رژیم صرفا به اتکای سرکوب و اعمال زور می‌تواند چند صباحی بیشتر بر سر قدرت باقی بماند، خرابی اوضاع به انقلاب دیگری منتهی می‌شود. بدبختانه این سناریوی بسیار تاسف‌بار و منفی را نمی‌توان نادیده گرفت.

هرقدر هم که جامعهٔ بین‌المللی اینگونه رویدادها را محکوم کند، ما نباید واقع‌بینی خود را از دست

داده و به مداخلهٔ فیزیکی از خارج، به منظور جلوگیری از وخامت اوضاع داخلی، اتکا کنیم. اگر نیروی بوجود آمده از یک ائتلاف بین‌المللی، تمایلی به مداخلهٔ مستقیم یا حتی کمک‌رسانی به منظور سرنگون کردن رژیم های خودکامه را نداشته باشد، چنین مداخله‌ای در ایران مگر در یک سناریوی جنگ، واقعا غیر قابل تصور خواهد بود. در واقع، خطر اصلی در آنجاست که یک دشمن بالقوهٔ رژیم، با عملکردی مشابه آنچه که عراق اندکی بعد از انقلاب به آن دست زد، از آشفتگی اوضاع داخلی ایران سودجوئی کند. چنین مداخله‌ای مسلما موجب واکنش دنیای خارج خواهد شد. حداقل می‌توان به واکنش‌هائی چون یک حمایت لفظی و بسیار صریح بین المللی با اعلامیه‌های رسمی دولتها و قطعنامه سازمان‌ملل متحد و دیگر فشارهای دیپلماتیک، امید بست. همهٔ این موارد در صورتی روی خواهد داد که مردم ایران مورد سرکوب وحشیانه و دیوانه‌واری قرار بگیرند. اما هیچیک از این اقدامات در کوتاه‌مدت، موانعی برای رژیم پدید نمی‌آورند و ایران احتمالا برای زمانی دراز مدت، دوباره زیر یوغ حکومتی مستبد، اسیر و گرفتار خواهد ماند.

در سناریوی چهارم، اوضاع وخیمی برای رژیم ترسیم می‌شود - اوضاعی که به یک هرج و مرج داخلی و در گیری جناح های متخاصم از جمله گروهای مافیائی می‌انجامد که همه برای کنترل رژیم و بدست گرفتن قدرت و نفوذ تقلا می‌کنند. چریک‌هائی از گروه‌های مختلف، با پیکارهای مسلحانه، بتدریج اوضاع داخلی را به یک جنگ داخلی و یک پیکار خانمان سوز تبدیل خواهند کرد. امکان دارد که فرصت‌طلبان و نیروهائی که الزاما به اصول مردم‌سالاری اعتقادی ندارند، پشتیبانانی هم از میان سپاهیان پیدا کرده و در نتیجه تمام کشور را گرفتار یک جنگ داخلی کنند - جنگی که تا یکی از جناح ها بر دیگران مسلط نشود، ادامه خواهد یافت. چنین سناریوئی برای مردم و حتی زیربنا و ساختار کشور فاجعه‌ای بزرگ‌ست، چرا که مانند بیروت در اواخر قرن بیستم، جنگ به شهر های عمده ایران‌کشیده خواهد شد.

از همه بدتر، ظاهر شدن نهضت های تجزیه طلب‌ست - جنبش‌هائی که نمایندگان برخی از آنها، قبلا زمزمهٔ جدائی را سر داده بودند، زمزمه‌هائی که در حقیقت ممکن است مانند سرانجام یوگوسلاوی، منجر به تجزیه ایران شود. در چنین اوضاعی، نقشهٔ سیاسی تمام منطقه، باید دوباره ارزیابی شود. مضافا ، اینگونه جبهه‌بندی ها یا دولتهای تازه تاسیس شده، می‌توانند همسایگان و همجواران سابق ایران را تهدید کنند. همانطور که به دفعات در پهنهٔ اروپا دیده شد، این بخش از جهان هم از کینه‌توزی‌های کهنه مصون نبوده‌است.

هر چه این سناریو، وحشتناک و غم‌انگیز بنظر می‌رسد، احتمال بوقوع پیوستن آن کمتر از حالات دیگر است چرا که علاقهٔ رژیم به استمرار قدرت تاکنون مانع از بروز اختلافات جدی داخلی شده و

ارتش هم دخالتی در سیاست نکرده است. ولی بسیار بعید بنظر می‌رسد که نیروهای دموکراتیک، بتوانند در چنین اوضاعی، با وجود اختلافات و خشونت های داخلی، پیروز شوند. در واقع، در این شرایط، پیروزی معمولا نصیب پرزورترین و بی‌رحم‌ترین نیروئی می‌شود که در عین‌آنکه در اقلیت قرار دارد، فرصت‌طلب نیز هست. این به زیان اکثریت خاموشی است که هنوز به اصول مردم‌سالاری پای‌بند است. ایران، یا آنچه که از آن باقی می‌ماند زیر یوغ یک حکومت تک‌سالار می‌رود که الزاما نه بهتر از آنچه اکنون بر اریکهٔ قدرت تکیه زده، که احتمالا بدتر از آن هم خواهد بود.

روند رویدادها

مسلما در سناریوی اول، یعنی سرنگون کردن رژیم ملایان از طرق قانونی در مجلس، می‌تواند مطلوب‌ترین شیوه و راهکار باشد. من صمیمانه یکایک ایرانیان را به پی‌گیری آن روش، تشویق و ترغیب کرده و در عین حال از نمایندگان رژیم حاضر درخواست می‌کنم که این فرصت را برای ترک مسالمت آمیز قدرت، غنیمت بشمارند. ولی احتمالا تصوری ساده لوحانه است که انتظار داشته باشیم رژیم، بی دغدغه از صحنهٔ سیاست خارج شده، از کنترل دستگاههای دولتی چشم‌پوشی‌کرده و پایان جمهوری اسلامی را اعلام کند.

در سناریوی دوم، که احتمال وقوعش بیشتر است، رژیم، علیرغم در خواست اصلاحات از سوی مردم، خود را بر سر قدرت نگاه می‌دارد و سرانجام شهروندان، خشمگین و سرخورده، اختیارامور را بدست خود می‌گیرند. مردم از رژیم می‌خواهند که قدرت را به یک کمیسیون موقت خودساخته و یا به یک دولت ائتلافی کوتاه‌مدت بسپارد تا آیندهٔ سیاسی کشور از طریق یک همه پرسی معین شود، و در عین حال، چه با تجدید نظر و چه از طریق طرحی نو، قانون اساسی مناسبی تدوین شود. به عقیدهٔ من، احتمال رویاروئی یا برخورد عمومی وجود دارد، ولی امیدوارم که اوضاع به وخامت یا اختلافات داخلی و یا هرج و مرج نیانجامد.

به این دلیل، رزم‌آرائی من برای آینده مبتنی بر طرح مشروطی برای یکی از دو سناریوی اول و دوم است - به این منظور که از وخامت اوضاع جلوگیری شده و به هرج و مرج عمومی مشروح در سناریوهای سوم و چهارم کشانده نشود.

آنچه در بطن رزم‌آرائی اصلی من، در رویاروئی با رژیم کنونی وجود دارد، بر گرد این محور می‌چرخد که برای خروج ملایان حاکم از صحنه سیاست فرصتی بدور از خشونت و مسیری مسالمت‌آمیز فراهم و

اطمینان حاصل شود که اوضاع از محدودهٔ سناریوهای اول و دوم فرا تر نرود. البته، بدون تردید، وقتی از استراتژی ترک قدرت صحبت می‌شود باید فرض کنیم که ملایان حاکم واقعا قصد خروج از حاکمیت را در سر دارند. اخیرا اطلاعات واثقی در مورد آمادگی بعضی از شخصیت های بلندپایه و نیز صاحب‌منصبان عالی‌رتبهٔ نیروهای انتظامی - که عده ای از آنان با من ملاقات هم کرده‌اند - دریافت کرده‌ام که آمادگی خود را برای همکاری و کمک به این روند اعلام کرده‌اند.

ممکن است بعضی در صداقت ادعاهای این اشخاص تردید کنند. ولی من می توانم به عنوان نمونه، احساسات واقعی و اعتقادات یک پاسدار انقلاب را درک کنم که تقریبا همسن و سال من است و امروز، پیامدهای آنچه را که زمانی یک وظیفهٔ مقدس می‌پنداشت، به خوبی دریافته است. آنان امروز، شاهد بی عدالتی‌های مربیان و پیش‌کسوتان خود بوده و دیگر حاضر نیستند که اسلحهٔ خود را به سوی هم‌وطنان بیگناه خود، برگردانند.

من یقین دارم که رهبران رژیم می دانند که اعتبار مذهبی گذشتهٔ خود را تا حد زیادی از دست داده‌اند. فقط کافی‌ست که به نتایج انتخابات نگریسته و آمادگی مردم را در گزینش هرآنچه که از حکومت ملایان بدور است و به سوی دمکراسی و آزادیخواهی و ترقی‌خواهی می‌رود، به وضوح ببینند. احتمال دارد تک‌تک رهبران فعلی رژیم، نپذیرند که حکومت مذهبی، از لحاظ یک فرایند، به پایان راه خود نزدیک می‌شود ولی در عین حال نمی‌توان انکار کرد که این اندیشه و باور، در تمام سطوح و با شتاب در حال سقوط است.

سخنی با ملایان حاکم

در این مقطع از زمان، من با صراحت از ملایان حاکم دعوت می‌کنم که بگذارند یک همه پرسی ملی آیندهٔ کشور را معین کند تا اگر ملت رای خود را علیه استمرار و ادامهٔ جمهوری اسلامی صادر کرد، آنان با مسالمت از مقام خود کناره گیری‌کنند. ملایان حاکم، بیش از هر کس دیگر باید نگران سلامت و امنیت خود در برابر انتقام توده‌های خشمگین باشند. در این میان، فقط بخش کوچکی از نیروهای امنیتی به حفاظت آنان خواهند شتافت ولی ملایان نیز بی تردید در این اندیشه هستند که در سقوط نظام، چه کسی بفکر ایمنی آنان خواهد بود.

من نمی‌توانم به پیش‌گوئی وقایعی بپردازم که در یک نظام جمهوری جدید رخ خواهد داد. ولی اگر من در آینده در موضع رهبری باشم و تا جائی که در چهارچوب قانونی و توانائی ویژهٔ یک پادشاه

مشروطه وجود دارد، حاضرم پناه ملایان در برابر یک موج احتمالی «عدالت انقلابی» از سوی شهروندان انتقام‌جو باشم - موجی که در سالهای اول انقلاب اسلامی نیز، رخ داد. ملایان حاکم به احتمال زیاد درک می‌کنند که هیچ گروه و حزب سیاسی و رهبر ملی در موقعیتی قرار ندارد که بتواند در دراز مدت آنان را از خشم ملت مصون نگه دارد. فقط نظام پادشاهی به دلایل تاریخی، از مشروعیت و قدرت اخلاقی ویژه‌ای برای دعوت به آرامش و آشتی گروه های سیاسی رقیب‌برخوردار است. نظام پادشاهی، در قرون گذشته بطور کلی نه عداوتی با ادیان داشته و نه کینه‌توزی‌ای با ملایان. دریک دولت غیرمذهبی و قانونی، این وضع در آینده نیز تداوم خواهد داشت.

در حقیقت و برپایهٔ تماس های خود با ملایان به نیکی آگاهم که بسیاری از آنان عملا روی تئوری «پرهیز از انتقام‌جوئی در آینده»، حساب می‌کنند. با این وصف، نمی‌توانم در یک محاکمهٔ قانونی و تحقیقات قضائی در رابطه با ادعاهای قربانیان بی عدالتی، فساد و اعمال جنایت‌کارانه مقامات گذشته، حق شفاعت برای خود قائل شوم. من دست به چنین کاری نخواهم زد. با همین استدلال مسلم است که متهم، حق محاکمه عادلانه و حق بهره‌جوئی از یک وکیل‌مدافع در یک دادگاه رسمی و خالی از عناد را خواهد داشت. قانونی مبتنی بر اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد، باید اولین گام در تحکیم اهداف مردم‌سالارانهٔ ما باشد. در همین راستا بخاطر داشته باشیم که بدگمانی، دیرینه‌ترین دشمن دمکراسی‌ست و در نتیجه نباید فرصتی برای گسترش پیدا کند.

کلید موفقیت این سناریو موضعی است که نیروهای سرکوب‌گر خود رژیم، به ویژه نیروی بسیج و پاسداران انقلاب و یگان‌های مخصوص دیگر در پیش خواهند گرفت. این نیروهای قهریه، بیش از هر عنصر دیگری در رژیم باید نگران آیندهٔ خود باشند. شکی نیست که اغلب آنها با شجاعت و با افتخار، از کشور خود در دوران جنگ، دفاع کردند و تلفات زیادی دادند. ولی متاسفانه برخی از آنان در گرداب حرص و طمع و فساد گرفتار شدند و با پایمال کردن حقوق برادران خود امتیازات ویژه‌ای بدست آورده‌اند. اگر رژیم سرنگون شود آنان دلایل متعددی دارند که نگران آیندهٔ خود باشند. آنان هم مانند ملایان حاکم امید دارند که از خشم توده‌های انتقام‌جو در امان بمانند. بسیاری از آنها امید خود را از دست داده و کاملا درک می کنند که این نظام دیگر نمی‌تواند به وعده های خود عمل کرده و یا حتی در پایان راه، از آنان حفاظت کند. بنابر این، دقیقا همین گروه، در جستجوی رهبری هستند، ماورای این نظام که بتواند چنین حمایت و پناهگاهی را پیشنهاد کند. این نکته احتمالا یکی از مهمترین موضوعاتی‌ست که مستقیما با روند یک آشتی واقعی و پردوام مرتبط بوده و به عقیده من زیربنای ترقی و ثبات آینده ما و ضامن موفقیت روند مردم‌سالاریست.

در واقع پیشنهاد پناهندگی به ملایان حاکم و قوای امنیتی آنان، حائز اهمیت بسیاری‌ست و احتمالا این امید واقعی را القا می‌کند که آنان می‌توانند در دورهٔ گذار نقشی داشته و الزاما قربانیان آن نباشند. می‌توان پیش‌بینی‌کرد که طبقهٔ حاکمی که در راس هرم قدرت قرار دارد و منزوی شده، سعی خواهد کرد به قوای خود بقبولاند که به مخالفین اعتماد نکنند، چون هر که بر مسند آنان تکیه زده و وارد صحنه شود، بدون استثنا به انتقام و نابود کردن یکایک آنان خواهد پرداخت. این آخرین امید ملایان حاکم برای جلوگیری از ارتداد نیروهای امنیتی و پیوستن آنان به صف مخالفین است. به همین دلیل، من معتقدم که در رزم‌آرائی ما باید یک روزنه و یک راه خروج باز گذارده شود - راهی که همه طرفداران سابق رژیم را که امروز سرخورده و بیدار شده‌اند به نفع نهضت ملی برای آزادی و دمکراسی از آنها جدا کند.

آن دسته از افرادی که امید دارند با سقوط رژیم از میان نروند، چه تعهد و مسئولیتی بر دوش دارند؟ آنان باید از همین لحظه از اعمال زور علیه مردم و علیه دانشجویان فعال، زنان، جوانان یا شهروندانی که خواستار آزادی و عدالت‌اند خودداری کنند - همانطور که برخی در این اواخر، این خودداری را نشان دادند. نیروهای امنیتی باید نشان دهند که در جبههٔ مردم هستند. وقتی رژیم ارتداد نیروهای امنیتی خود را حس کند، به این نتیجه خواهد رسید که ادامهٔ مقاومت در برابر ارادهٔ مردم بی فایده است. در واقع بسیاری از بلندپایگان رژیم اکنون، با تامل تنها نقش ناظر صحنه را ایفا می‌کنند و دخالت چندانی در نظام ندارند. چنین بی‌تفاوتی و چنین اضطراب گسترده‌ای در میان نیروهای قهریهٔ رژیم بیش از هر چیز حاکی از آن است که رژیم تا چه اندازه شکننده و آسیب‌پذیر شده است.

امکان دارد که عده‌ای، تا پایان کار رژیم، دست از مقاومت برنداشته و مذبوحانه و به سه دلیل از آن پشتیبانی کنند: اول، بخاطر اینکه راه خروجی در سقوط نظام فعلی برای خود نمی‌بینند. دوم، به این دلیل که هنوز تصور می‌کنند رژیم می‌تواند خود را نجات داده و موقعیت خود را حفظ کند؛ و سرانجام بخاطر اینکه علایق مالی و شخصی قابل توجهی دارند که رابطه‌ای تنگاتنگ با استمرار حکومت فعلی دارند. من بار دیگر به آنها یاد آوری می‌کنم که قدرت واقعی نهایتا در دست مردم است. این گروه احتمالا می‌تواند مدت زمان کوتاهی را برای ادامهٔ پشتیبانی خود دست و پا کند، اما سرانجام مهلت آنان پایان خواهد گرفت.

اکثر عناصر تهدید کننده‌ای که می توانستند مانع عمده‌ای برای مبارزهٔ ملی ما باشند، امروز آمادگی خود را برای پیوستن به صفوف مردم و مبارزه در کنار ملت نشان می‌دهند. این نکته باعث دلگرمی من است، چرا که بازماندهٔ دستگاه رژیم انگیزهٔ چندانی برای مقاومت تا آخرین لحظه را ندارد. زمانی که

این واقعیات روشن شود، سرعت فروپاشی رژیم، موجب شگفتی همگان خواهد شد. مخالفت هر چه شدید تر شود تعداد بیشتری به رژیم پشت خواهند کرد.

سه قشر جامعه ایرانی، با نفوذ قاطع سیاسی

در سقوط رژیم ملایان چه کسانی نقش کلیدی خواهند داشت؟ اصولا سه قشر در جامعه، نقش هائی تعیین کننده ایفا خواهند کرد.

نخستین قشر، مرکب است از فعالان سیاسی از طبقهٔ روشنفکر، دانشجویان، دانشگاهیان، روزنامه نگاران، نویسندگان، روشنفکران، متخصصان، پزشکان، فن‌آوران و امثال آنها. این گروه ها علاقهٔ وافری به مسائل سیاسی داشته و عموما با رژیم ملایان مخالف و در فعالیت های سیاسی، حتی‌الامکان سهیم هستند. آنان در مبارزه با رژیم، خط اول جبهه را تشکیل داده و خواستار از میان برداشتن اختناق‌اند .

دوم بخش سنتی جامعه ایران که در طول تاریخ با پشتیبانی ازفعالان سیاسی خط اول جبهه، نفوذ خود را اعمال کرده‌است . این گروه در بخش اقتصادی، در کسب و تجارت و در اتحادیه های کارگری متمرکز است که در زمان تنش و برخوردهای سیاسی تجهیز می‌شوند. ولی اگر قرار است‌که بین عناصر مخالف رژیم یک هماهنگی بر قرار شود باید از پیش در بارهٔ اینکه کدام گروه در چه برهه‌ای از بحران چه خواهد کرد و ترتیب آن عملکردها در شرایط متفاوت، چگونه خواهد بود، بیاندیشیم. اگر چه بازاریان و ملایان سنتی نقشی کلیدی دارند ولی پیش از آنکه سقوط رژیم کاملا مشهود شود و پیش از آنکه فعالیت قشر روشنفکر جانی تازه بخود بگیرد، نمی‌توان از آنان انتظار داشت که ابتکار عمل را به دست بگیرند. عشایر و سایر افرادی‌که بدور از پایتخت زندگی می‌کنند نیز جزئی از این مجموعه هستند. این بخش در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند از طریق اعتصابات و نافرمانی مدنی، اوضاع را مختل کند. در نهایت، آنها می‌توانند چرخهای اقتصادی را فلج کرده یا کاملا از کار بیاندازند که در واقع، علائم یک هشدار و نمودار نوع مخالفتی است که در ایران شاهدش بوده‌ایم.

نهایتا ما نباید تعداد نامعلومی را که در قالب سایر قشرهای کلیدی جامعه فعالیت می‌کنند، از یاد ببریم - مانند برخی از ملایان وابسته به رژیم و سپاهیان و نیروهای انتظامی و پاسداران. گروه اخیر فعلا با رژیم مرتبط است ولی اندیشهٔ سیاسی واقعی آنان هنوز به شکلی علنی و واضح بیان نشده است. نیروی نظامی رژیم نیز نقش مهمی بر عهده دارد، چرا که می تواند از سرکوب دانشجویان فعالی که خواستار کسب حقوق خود و استقرار مردم‌سالاری هستند خودداری کرده، و از همکاری با نظام

امتناع کنند. هدف من اینست که آن تعداد را که تا آخرین رمق مقاومت خواهند کرد کاهش داده و به حداقل برسانم.

اما ما چگونه می توانیم طبقهٔ روشنفکر و فن‌آوران داخل رژیم را تجهیز کنیم؟ آنها چگونه می‌توانند رژیم را تحت فشار گذارده، نه تنها خواستار حقوق فعلی خود باشند بلکه به مراحل بعدی آن نیز بیاندیشند؟ ما باید اطمینان حاصل کنیم که آنها می‌توانند به طریقی اظهار نظر کنند که سرانجام آن به تشکیل یک‌جامعهٔ مدنی واقعی یاری کند. کوششهای واحد هائی مانند کانون نویسندگان و گروه های حرفه ای دیگر، مانند پزشکان، استادان دانشگاه ، دانشمندان، دبیران، آموزگاران، فن‌آوران و کارشناسان باید رساتر شده و به اطلاع شمار بیشتری از شنوندگان برسد. در میان جامعهٔ برون‌مرزی، استعدادهای فراوان و در واقع برخی از درخشان ترین مغزهای جهان وجود دارد. این دسته از ایرانیان همراه و همگام با هموطنان داخل کشور باید اعتراضات خود را به گوش دولت برسانند که اوضاع کنونی به هیچوجه قابل تحمل نیست. ما باید تلاش خود را به ایجاد یک تغییر اساسی معطوف کنیم . بنابراین ما می توانیم اقتدارگرایان را از فکر نادیده گرفتن و از میان‌بردن احساسات مردمی منصرف کنیم . رادیو تلویزیون های خارجی که برنامه‌های زنده به سوی ایران پخش می‌کنند، تسهیلات موثری را برای ایرانیان به منظور داد و ستد فکری و گفتگو فراهم کرده‌اند و در عین حال فشار بیشتری به رژیم وارد می‌کنند که دیگر نمی‌تواند امواج تبلیغاتی را به انحصار خود در آورد.

رژیم ملایان باید به طور مستمر مورد فشار قرار گیرد - فشار از جانب مردمی که از هر فرصت و روزنه‌ای برای دستیابی به آرمانهای آزادیخواهانهٔ خود استفاده می‌کنند. حتی رویدادی مانند یک مسابقهٔ فوتبال می‌تواند نتایج غیر منتظره‌ای را بهمراه بیاورد. وقتی در ۱۹۹۸، در حین مسابقات مقدماتی جام جهانی، ایران به یک پیروزی دست یافت، مردم به خیابانها ریخته، زنان روسری های خود را برداشتند و اختیار اوضاع از دست رژیم خارج شد. در زمان تحریر این نوشته، بعد از یک مسابقهٔ فوتبال در یک استادیوم بین دو تیم مشهور تهران، برخورد های شدیدی رخ داد. مردم با شجاعت علیه رژیم شعار می‌دادند و خواستار یک همه‌پرسی ملی شدند. در واکنش، پاسخ رژیم به این اعتراضات خودجوش، توسل به خشونت بود. اخیرا، بعد از حملهٔ تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به امریکا، ایرانیان به تعداد بی‌شماری در خیابانها جمع شدند و با شمع‌افروزی، شعارهائی در پشتیبانی و همدردی با امریکا سر دادند. همانطور که انتظا ر می‌رفت، رژیم این تظاهرات را در هم کوبید و تظاهرکنندگان را وحشیانه سرکوب کرد. این نمونه ها، در کنار مواردی مشابه، هدف بزرگی را به کرسی نشانده‌اند و آن جدا کردن حساب مردم از رژیم منفور ایران در انظار جهانیان‌ست.

فشارهای مداوم باید از تمام سطوح جامعه مدنی وارد شود. در نبود این فشارها، روند ترقی‌خواهی فلج شده و به درازا خواهد کشید و دولت با اعطای‌امتیازاتی کوچک و کم‌ارزش، بر سر قدرت باقی خواهد ماند. موفقیت تنها هنگامی نصیب ما می‌شود که ما به این فعالان و عناصر ترقی‌خواه کمک و یاری کنیم. ما می‌توانیم با شکستن سد های انزوا، از طریق ایجاد ارتباط و گفتگوی مستقیم، در کنار حمایت گروه های مختلف، از آنان پشتیبانی کنیم. برخلاف دو دهۀ گذشته، امروز بسیاری از ایرانیان می‌توانند با دنیای بیرون ارتباط برقرار کرده و حتی به خارج از کشور مسافرت کنند. این شرایط باعث می‌شود تا به سادگی واقعیات جهان را با چشمان خود دیده، بر معلومات سیاسی خود افزوده و تشویق شوند و الهام بگیرند تا فعالیت‌ها و نیازهای خود را با دنیای خارج درمیان بگذارند. به همین نحو، بسیاری از ایرانیانی که سالها در خارج زندگی کرده‌اند، اطلاعات و پیشنهادهائی برای هموطنان درون‌مرز خود دارند؛ کاری که با سفر به ایران بهتر می‌توانند به آن جامۀ عمل بپوشانند.

در این میان، سردمداران رژیم، جهانیان را به مبادلۀ فرهنگی دعوت کرده‌اند، ولی این مبادله نباید محدود به مشاوران بلندپایۀ سیاسی یا استادان ارشد یک دانشگاه امریکائی یا ایرانی شود، بلکه این تسهیلات باید برای همه فعالان جامعه فراهم شود. به علاوه، جهانیان باید درک کنند که رژیم هنوز هیچ آمادگی و علاقه‌ای برای انجام یک گفتگوی متمدنانه با مردم از خود بروز نداده است، چه رسد به گفتگو با تمدن های دیگر. روی‌هم‌رفته، با سرعت بخشیدن و جهت دادن به روند تغییر و تحول می‌توان انتظار داشت که جامعۀ بین‌المللی از بی‌تفاوتی پرهیز کرده، واکنشی مثبت نشان دهد و مردم ایران را در تلاش برای دستیابی به خواسته هایشان تشویق کند. چنین تشویقی برای ملت هائی مانند افریقای‌جنوبی ، لهستان ، نیکاراگوئه، فیلیپین، اندونزی و سایر کشورها در برهۀ حیاتی تلاش آنها به منظور حذف رژیم تحمیلی و دولتهای غیر مردمی، کاملا سودمند و موثر بود.

اما نهایتا ایرانیان باید در موقعیتی قرار بگیرندکه تصمیم‌گیرندۀ اصلی باشند. به احتمال زیاد، چنین وضعی طبیعتا پیش خواهد آمد. در این میان، جهان خارج باید نسبت به روندی که در ایران شکل می‌گیرد و تکامل می یابد، حساس باشد. مردم ایران از مشارکت و حمایت بین المللی استقبال خواهند کرد، ولی نه به قیمت استقلال و هویت فرهنگی خود. در حقیقت، اوضاع مشابهی در سراسر جهان به چشم می‌خورد ولی جامعۀ بین المللی عاملی حیاتی است: این جامعه چگونه باید واکنش نشان دهد؟ آیا خود را به کناری کشیده و تنها در فکر منافع خود خواهند بود، و یا با علاقه بیشتری این مشکلات را دنبال خواهند کرد؟

موضوع اساسی، حمایت از مردم است. تصاویر گویا و دیگر مدارک و اسناد ملموس، عناصر مهمی را در این

برهه از زمان تشکیل می‌دهند. عکس دانشجوی چینی که در مقابل تانک در میدان «تی ینه من» ایستاد، تاثیر انکارناپذیری در سیاست جهانیان نسبت به دولت پکن داشت. شورش و خشونت در اندونزی نیز، افکار بین المللی را نسبت به آیندهٔ رژیم سوهارتو تحت تاثیر قرار داد. تظاهرات مداوم در خیابان‌های بلگراد، سرانجام میلوسویچ را از اریکهٔ قدرت به زیر کشید و خشم جهانیان، مقاومت سرسختانه او را خنثی کرد. با این وجود، هر قدر اینگونه حمایت‌ها الهام‌بخش ما ایرانیان می‌شوند، واقعیت این است که انزوای کشور ما مانع حضور ناظران بین المللی به ویژه رسانه های جهانی شده‌است که می‌توانستند، با حضور خود و بازگو کردن حقیقت‌ها، ما را یاری کنند. اکثر جوامع جهانی از خواست‌های مردم ایران آگاه نیستند. تا کنون گرد آوری مدارک از داخل ایران که بتواند بصورتی مثبت افکار عمومی جهان را تحت تاثیر قرار دهد بسیار دشوار بوده است. این وضع، به ویژه در عصر اینترنت، بطور حتم تغییر خواهد کرد، مشروط بر اینکه ناظران جهانی، به ویژه رسانه ها، به جای آنکه به داده‌هائی که از دستگاههای تبلیغاتی رژیم پخش و منتشر می‌شود به شبکه‌ها و روزنه‌هائی که مردم از طرق آنها خواست‌های خود را منعکس می‌کنند، توجه و افکار عمومی را ارزیابی کنند.

نقش مهمی که من به نوبهٔ خود در تمام این جریانات می توانم ایفا کنم و خواهم کرد، این است که تماسهای گستردهٔ خود را با عناصر مختلف ملی و گروه های اپوزیسیون در داخل و خارج ایران حفظ، و مواردی را که باید پیشاپیش مد نظر داشت، هماهنگ کنم. اما من هیچگونه تصور خامی در سر نمی‌پرورانم که بتوانم تمامی این نیروها را تحت کنترل داشته باشم. آنها باید به خاطر اعتقاد شخصی و آیندهٔ کشور به اعتبار این روش ایمان بیاورند. با این وجود، من کماکان نقش خود را در قالب عنصری امید دهنده و آینده نگر ایفا خواهم کرد - نقشی که بر مبنای باور استوار من به توانائی هم‌میهنانم پایه‌ریزی شده است، و این در زمانی‌ست که بسیاری از مردم اطمینان ندارند که چه آینده‌ای در پیش دارند و نمی‌دانند ایران از این بن بست سیاسی چگونه خارج خواهد شد.

عملیات درون مرزی

من مرتبا با رهبران داخل کشور در تماس هستم، هم از کانال‌های مستقیم و هم از طریق سازمانهای اپوزیسیون در برون‌مرز. گروههای مختلف متعددی در این جریان دخیل هستند و بسیاری از این تماسها و کارهای سازمانی علنی نیستند، چراکه مامورانی که در ایران هستند نقش های حساسی دارند. آنها شبکه‌هائی را تشکیل داده‌اند که ابعاد آن به درون رژیم کشانده شده - شبکه‌هائی که می‌توانند با فراهم کردن اطلاعات برای اقدام در مواقع حیاتی، فلج کردن رژیم را تسریع کنند. این فعالیت ها باید سری بمانند زیرا افشای آنها مسلما به آن دسته که با من همکاری دارند و خود را وقف اقدامات آینده کرده‌اند،

لطمه خواهد زد. عملیات آنها از مجراهای زیر زمینی که اکثرا دست نخورده باقی مانده‌اند، هماهنگ می‌شود. آگاهی در بارهٔ کادر این افراد بسیار محرمانه و تماس تنها از طریق رسته‌های فرماندهی منظم صورت می‌گیرد.

این نکته‌ای حیاتی‌ست که فعالان، از افشای وجود خود به هر نحوی که زود رس تلقی شود، خودداری کنند، زیرا عملیات ویژه در زمانی که رژیم هنوز کنترل اوضاع را در دست دارد، فقط ارزش سمبولیک خواهدداشت و به سرعت خنثی و سرکوب خواهد شد. من پیوسته به حفظ جان افراد اصرار ورزیده و به عملیاتی رضایت نخواهم داد که صرفا جنبهٔ تظاهرات داشته و به قیمت مرگ زود رس و ناروای میهن پرستان شجاع ما بیانجامد. نکتهٔ بسیار مهم دیگر اینست که این گروه ها باید در مناسب‌ترین زمان یعنی وقتی‌که رژیم کنترل اوضاع را از کف می‌دهد، وارد مرحلهٔ عملیاتی شوند.

در این زمان یکی از مهم‌ترین مسائل، نیاز به پشتیبانی گستردهٔ مادی و معنوی از ناحیهٔ جامعه ما برای تمامی این شبکه ها و سازمانهای داخل و خارج کشور است. هر ایرانی صرفنظر از امکانات خود، می‌تواند و باید در حدود توانائی، به این نهضت و جریان کمک و در این تلاش شریک باشند. اکنون که بالاخره فرصت برای تغییر و تحول موثر فراهم شده وظیفهٔ ماست که در آن سهیم شده و صراحتا تعهد خود را برای آزادسازی وطن‌مان ابراز کنیم.

اتحاد
برای همه پرسی

ترجمهٔ فصل آخر
از کتاب «نسیم دگرگونی»
بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

در عین آنکه انتظار ندارم که رژیم صرفا تسلیم شده و بگذارد که نیروهای مردم‌سالار، اوضاع را بدست بگیرند، می‌دانم که عده زیادی از وابستگان رژیم به آن اندازه درایت دارند که واقعیات اطراف خود را درک کنند. بسیاری از آنهائی که به داشتن تماس با من یا با سایر گروههای اپوزیسیون متهم شده‌اند، بارها دستگیر و بازجوئی شده اند. معهذا هنوز عده زیادی از آنها علنا با من تماس دارند بدون اینکه نگران کیفر و انتقام‌جوئی رژیم باشند. بدین‌ترتیب برای رژیم بسیار دشوار شده که با این موضوع به عنوان یک جرم سیاسی برخورد کند.

مردم، به ویژه جوانان، به دعوت من پاسخی مثبت می‌دهند. الزاما نه بخاطر نام من، بلکه به این دلیل که تشنهٔ افکار، نگرش‌های نو و آینده‌ای هستند که آزادی‌های فردی، ترقی‌خواهی و مردم‌سالاری و وحدت و تحول مثبت را به ارمغان بیاورد. در واقع، به نفع رژیم هم نیست که این حوادث را به سمت و سوی یک حمام خون بکشاند که در آن هیچکس برنده نخواهد شد.

مسلما رژیم از گفت و گوهائی مانند بحث در باره اضمحلال و سقوط اجتناب ناپذیرش به جنون سو ِ ظن دچار شده ولی هرچه این روند شفاف‌تر باشد رژیم زودتر مسیر حوادث و نیاز تسلیم شدن در مقابل احساسات نیرومند ملی را درک خواهد کرد.

عناصر بسیاری برای پدید آوردن تغییر و تحول حاضرند. ما منابع اولیه و اساسی لازم برای شعله‌ور ساختن این نهضت را در اختیار داریم که از همه مهمتر یک اکثریت متعهد ایرانی‌ست که در لحظهٔ نهائی، از هیچ گونه فداکاری ابائی ندارد. من به سهم خود تضمین می‌کنم که از هیچ کوشش و تلاشی در راه آزادی وطنم فروگذار نکرده و بالاتر از همه، صمیمانه وصادقانه نسبت به افکار و اصول مندرج در این کتاب، وفادار بمانم.

به علاوه، من کماکان به همکاری خود، با سازمانهای سیاسی موجود، هم در ایران و هم در خارج، ادامه خواهم داد. پیام های صلح و صلحدوستی ملت ایران و شوق آزادیخواهی آنان را به اطلاع جامعهٔ جهانی، دولتها، رسانه‌ها، دانشگاهیان و پژوهشگران خواهم رساند، با این امید که آنها هم به نوبهٔ خود از هدف ایرانیان، به همان صورتی که در مورد سایر ملتهای اصلاح طلب عمل کردند، پشتیبانی کنند.

ایران اینک وارد یکی از پر تحرک ترین مراحل تحول درونی خود می‌شود. نسیم دگرگونی در تمام شهر ها و روستاهای وطن من در حال وزیدن است. یکایک ما این نسیم و این امید را در دل خود احساس می‌کنیم. بیش از هر زمان دیگر آماده‌ایم که به علاقهٔ وافر خود در ایجاد یک دولت مردم‌سالار و پایدار، برای اولین بار در تاریخ کشورمان، جامهٔ عمل بپوشانیم.

اتحاد
برای همه پرسی

سپاسگزاری

بخشی از کتاب «نسیم دگرگونی»

بقلم رضا پهلوی

http://www.rezapahlavi.org/book2/

سالهاست که عدهٔ کثیری الهام بخش، آموزگار، چالشگر و مشوق من بوده و با عشق و علاقه از من پشتیبانی کرده‌اند. برای من، این سفر، بسیار طولانی و اغلب با تنهائی و درد همراه بوده است. ولی هرگز در طول آن، از یاد نبرده‌ام که هدف نهائی، آزادی کهن میهن عزیز است.

غیر از بستگان و دوستان نزدیکم، صد ها نفر به طرق مختلف، بر زندگی و اندیشه‌های من تاثیر گذارده‌اند. من نمی‌توانم نام یکایک آنان را در اینجا ذکر کنم و اگر هم می‌توانستم، شماری از آنان هستند که نباید نامشان در شرایط کنونی افشا شود. امید دارم روزی - روزی نه چندان دور- بتوانم آشکارا از آنان سپاسگزاری کنم.

ازهمه مهمتر، بزرگترین الهام دهندهٔ من و آنچه که عزم و ارادهٔ مرا استوارتر کرده تا در این راه، جان‌فشانی و فداکاری کنم، جوانان دلاور ایران هستند. پایداری و دلیری آنان برای مقابله با مصیبت ها و سرکوبی‌ها برای همیشه در تاریخ کشورمان ثبت خواهد شد. من در برابر آنان، سر تعظیم فرود می‌آورم و ایمان دارم که آنها بر پلیدی پیروز شده و غرور، اراده و شان و منزلت ربوده شدهٔ ما را اعاده، و هویت ملی و نام و تمدن پرشکوه ایران را دوباره زنده خواهند کرد. امید دارم که شاهد آن روزهای پر افتخار باشم.

خداوند نگهدار ایران باد !